



3303  
3/5/1A



# ب سا لك البسيه في القواعد التوحيد

١٠٥	فصل في المعرفة والشفرة	٦٤	عالم القصب	٢٤
١٠٨	فصل في الصدو	٤٠	الحروف المجازية	٢٥
١١٠	فصل في التذكير والمؤنث	٤٢	الاسم العاقل في الامم	٢٦
١١٢	الفعل	٤٣	كم	٢٧
١١٤	افعال التعجب	٤٤	اسماء افعال	٢٨
١١٤	افعال غير متصرف	٤٥	الاسم العاقل في الفيل	٢٩
١١٨	المتعدي الى الفاعل	٤٦	افعال الناقصة	٣٠
١١٩	الحرف	٤٧	افعال المقاربة	٣١
١٢٠	حروف العطف	٤٨	افعال المدح والذم	٣٢
١٢١	حروف التنبيه	٤٩	افعال القلوب	٣٣
١٢٢	حروف الايجاب	٥٠	باب التوحيج	٣٤
١٢٣	حرف الندة	٥١	التاكيد	٣٥
١٢٤	حروف الزيادة	٥٢	النعته	٣٦
١٢٥	حروف التفسير	٥٣	البدل	٣٧
١٢٦	حروف المصدر	٥٤	حذف البيان	٣٨
١٢٧	حروف التحضيض	٥٥	العطف بالحروف	٣٩
١٢٨	حرف التوقع	٥٦	المبني	٤٠
١٢٩	حروف الاستفهام	٥٧	المضمر	٤١
١٣٠	حروف البشروط	٥٨	اسماء الاشارة	٤٢
١٣١	حرف الردع	٥٩	الموصولات	٤٣
١٣٢	التنوين	٦٠	الاخبار بالذي	٤٤
١٣٣	نون التاكيد	٦١	اسماء الافعال	٤٥
١٣٤	حرف الانكار	٦٢	الاصوات	٤٦
١٣٥	حرف التذكر	٦٣	المركبات	٤٧
١٣٦	حرف الوقف	٦٤	الكنائيات	٤٨
١٣٧	تمام شد	٦٥	الظروف الجاهات	٤٩



# برین تو فیق انجمن فاعل کفکون نسجہ

جامع فوائد مصباح انجمن عوام متن میں سراج تعلیمیں جامعہ اسلامیہ



تالیف لطیف مبین کمالیہ مستور و مؤید از بابہ کتابت و نشر

در مطبع شعلہ طور و افق



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على روحه محمد وآله وصحابة أجمعين المعبودين كتابت مشتقاً من قواعد مختصراً  
 برضا الطائفة كليات وسمیه نهجیکه بر طالع را کاکا آید و هر علم را بهر و غیر از به موسوم بالمسالك البهت فی القواعد الخوتیه و  
 اتوفیقی الایام و حسی و لغم المعین پوشیده نموناید و که خوفاً برای چای معنی آید اول قصیده قال تحت هذا الخواصی  
 قصدت تصدو و م حبت نحو و من نحو البیت علمات ای فاصدت سوم مثل یقال هذا نحو ای مثله چهارم  
 نوع یقال هذا علی ربه ای ای نوع محم طالعاً علی ما گویند که موجب معرفت احوال کلمات عربی از اعراب و بنابر ترکیب  
 و افاد و اگر و تا بدان متبع لغات عربی این نحو از وقوع خطا و تالیف الفاظ و ترکیب کلمات نگار و در و واضح آن بالاسود  
 و گوی است که بام جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه این علم را وضع نمود و از اینجا است که هرگاه جناب  
 منور رضی الله عنه اسم فعل و حرف و قدری از اعراب و در آموخته فرمود و بنی این الخواص بالاسود و مسما به نحو  
 گردید و نحو اینجا یعنی مقصود است مانند خلق یعنی مخلوق و لفظ یعنی تلفظ و موضوعش کلمه است و کلام و دستنی است  
 که تمامی کلمات عربی و قسمت مفرد و مرکب مفرد و فطیست تنها موضوع بحبت دلالت بر یک معنی و از آن کلمه گویند  
 و کلمه بر سه قسم است اسم فعل حرف اسم کلمه البیت که دلالت کند بر معنی مشتق نه با یکی از از منته نموده که ماضی و  
 و حال و استقبال است چون رجل و علم و از علامات و البیت دخول ال تعریف نحو الرجل و این مختص با اسم است  
 چرا که غیر اسم از فعل و حرف و ترخیص خطی ندارد و همچنین است ال زائد و اما ال حصول گاهی بر فعل نیز از این اختیار  
 عند بن مالک و بعضی لکونین و منظاراً عند الجمهور کقولیه ع لانت بان حکم الترضی مکونه و دخول جر نحو مرت نیز  
 و نه اعلام زید و این نیز از خواص است بر آنکه موجود و حقیقت خبر عنه است و خبر عنه نشود و در اسم و همچنین است دخول  
 حرف جر و کذا اثرش و در غیر اسم یافته نشود و اما ای بمعن الولد و علی بن الحیران خطا طوی است از مرتبه فعلیت و علی  
 اتوفیل ای اولی نعم الولد و علی غیر بن الحیر و دخول نوین و ای لکن سکنه تلحق بالآخر لفظاً و تسقط خطاً و آن پنج



و فعل مدح است لیکن چون کلام را از سه سادگان گریست حصول خبر از اسم فعل از دو اسم یکی از ان فعل  
بود مکن خبری که معنی تنبیی از اسم محض حاصل نشود و از معنی قولم ان الخبر لابد ان يكون فعلا او معنی فعل و اما خبری  
اخر که در علمای کما ذل بمواخیک و ملوک اما در حرف و صرف مسند و مسند الیه هر دو مقصود است  
و در فعل فعل و حرف مسند الیه مقصود است و در اسم و حرف یکی از ان مسند باشد یا مسند الیه  
اگر اسم مسند است مسند الیه محذوم است اگر مسند الیه است مسند محذوم هر یک که حرف نیست خود و نه مسند الیه فعل  
مسند نشود نه مسند الیه و خبر دوم قسم است در اکثر اسمیه و می آید که جزء اولش اسم باشد چون زیر قاتم و  
علم الجاس و هیات الامر و قاتم الزیدان و معنی نظر بعامی هر دو مثال خبر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه  
آنکه جزء اولش فعل است چون قاتم زید و ضرب اللص و کان زید جالساً و معنی قسم گویند و سوم جمله فعلیه است  
یعنی آنکه مصدر بظرف یا خبر و یا خبر از خبر و یا فی الامر و الامر و الاصح انها مقدمة لفعل محذوف همچون  
قبیل الفضلیه و علامه زحشری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد  
چون ان تا می اگر متک و پوشیده نیست که در قسمند اعتبار صادرات ارکان جمله است معنی مسند است  
نه غیر از حرف و در آن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود و معنی را سه از پنج است که نحو فریقاً کذبتم و فریقاً  
لقتلن و الا نعام فلقمنا و نحو آنرا جمله فعلیه گویند چرا که اسمای مذکور سابقاً در حکم تأخیر است تقدیر و کذبتم و فریقاً  
و قتلن فریقاً و خلق الانعام و نیز در قسم خبر و انشای خبریه آنکه قاتلش البصق کذب صفت توان کرد چون  
قاتم زید و کبر عالم و انشای که چنانست بر چند انحاءست امر چون لا ضربت نمی چون لا ضربت استغفام چون بل  
ضرب زید و معنی چون نیست زیرا که خبر و خبری چون کسل عمر فانت و حق و چون یحیی و انشای خبریه در آنجا  
زید و معنی چون لا ضربت بل یا ضربت یا و قسم چون و الله لا ضربت زیداً و تعجب  
چون کاش و اخس و نیز در قسم صغری و کبری کبری جمله است اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید  
قاتم و این را ذات و خبر گویند یا فعلیه چون قاتم انبه و این را ذات و همین صغری جمله است که خبر کبری باشد  
کما فی التالیین و نیز در قسم است یکی آنکه اورا محمل از عراب نباشد و دوم آنکه اورا محمل از عراب باشد و این  
که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیر است لیکن آنچه مختار اکثر است مذکور شد اول هشت است و اولی  
لا بدایه و این را سبقت اند نیز گویند و آن در قسم است یکی آنکه در معنی کلام واقع شود بی آنکه مسبوق کلام  
باشد چون زیر قاتم و این را معنی گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد بی ارتباطش بآن چون ان فلان  
ارجم الله و این را منقطع گویند انشای المعرفه و آن جمله است که میان دو چیز از جهت تحسین کلام و تقویت  
بجوان واقع شود بی آنکه خلق بخیر باشد چون یا حسن الله و ان فلان بالبابه قوله شعری و این را

الا بتأخري بملاكت لبون بنی زباد + باز آمد مست داخل باقی الا بتأخري حمله معقود و ان شاء الله البقية و ان را  
 تفسیر غیر گویند و ان جمله است که کلام سابق را که محض بیان نماید نحو ان مثل حیثی کمثل آدم خلقه من تراب  
 ثم قال لاکن میگویند و الا لایبدا المعطیة و ان جمله نیست که طبع کلام سابق باشد نحو الا لکن هو المولی ثم یبدا الا یام فاعلمها  
 باطل و مرثیه و الحامه العجب بها القسم نحو و الا ان لا یحکمکم الاکبر المصلحون و الا سادته الواقعه حوایا لا بشرط  
 نحو ان نعمتم و ان تمت محبت و الا سادته التیقیة و ان تلیکم کلام سابق باشد نحو لفضل من خواص الاسم  
 و انجز من خواص العسل - غلب فی الاسم انجز و الا فی الاصل لفضل و الا سادته المعطوفه و ان جمله است  
 که معطوف بر جمله سابق باشد چون تمام زید و معذره و اما جمله که او را اصل ادعرب باشد یعنی بجای مفرد واقع  
 شود مهت است اول آنکه خبر مبتدا باشد چون زید باوه و اذهب و زید و اذهب باوه و دوم خبر باب آن  
 چون ان زید اذهب باوه و یعنی ان زید اذ ذهاب باوه و محسن محل رفعت سوم خبر باب کاین چون  
 کاین زید باوه قائم چایم آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله و حسب زید قائم البیاض و ارفع  
 آنکه حال واقع شود چون کاین زید قدر یک غلام او غلام را کب و محسن محل نصب ششم آنکه -  
 مضایف الیه واقع شود چون انیس یوم یا یوم الغد کب و تفسیر یوم الثلاث یوم هم یا زید و و محسن محل  
 خبر است هفتم جمله کتب کتب واقع شود چون کاین یوم یوم الغد باوه باوه قائم و ان ادعرب تابع مفرد خود است پود  
 مانند که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفس است را بطی باید تا اسم سابق را بطی در چنانکه باید و اما  
 مرکب غیر مفید است که چون قال بران سکوت کند صاحب انجری باطل بجای حاصل نشود و ان سه قسم است مرکب  
 اضافی چون غلام زید و مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم متضمن حسره فی بود  
 چون احد عشر تاسع عشر و الاصل احد و عشر و تاسع و عشر و مرکب متبع صرف و او آنست که دو اسم را یک کرده  
 باشند و اسم دوم متضمن حسره نبود چون بعلمک و حضرت و جز اول یعنی مست بر فتح زود اکثر - و  
 خبر دوم معرب غیر صرف و مرکب غیر مفید پیوسته خبر جمله باشد چون غلام زید قائم و عذری احد عشر  
 در نهادن بعلمک بنیان اسم دوم و قسم است معرب و معنی معرب بهیبت که معنی اصل مشتبه بود و معنی اصل  
 مست الحزن و فعل الماسی و الا لام فی الاسم و معنی آنکه معنی مذکور مشتبه بود و مشتبه است بر چند نوع است  
 و معنی یعنی وضع اسم باشد و وضع حرف که اکثر یک حرف و دو حرف آید بوده باشد چنانکه تاسی ضمیر مر فوع  
 و ضمیر منصوب در جمل آنکه بعد از وضع خبر معنی از اغراض انقباض بر دو حرف یا یک حرف بود چون بد در  
 ید و کرم در بار معنی نبود و معنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چون معنی که معنی شرط و استقامت است خبر  
 و یعنی حرفی چون ان و نه و استقامت با اسم نائب فعل بود بشرط که ماضی باشد یعنی عمل فعل کند و خود متاثر باشد و غیر متاثر

چون ترک و زایل و چون و این مبنی بر کسب و نجات و مصداق فاعل و مفعول و جز آن زیرا که مبتدا  
 با مفعول است و مبتدا به است و مقتضای مبنی است که مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 که لازم بود و مقتضای مبنی است که مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 یعنی چنانکه هر وقت که مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 غیر مبتدا به است و این کسب و نجات و مصداق فاعل و مفعول و جز آن زیرا که مبتدا  
 و مفعول صاحب اللفظ است و مقتضای مبنی است که مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 و مفعول این مصداق و حکم مفعول است که مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 زیرا که مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 و بعد از علامت حرکت اگر چه نظر بر یک حال آید و تقدیر آنرا نحو جانی مبنی و مفعول یعنی زیرا که  
 مبنی و مقتضای مبنی بوده است و اعراب عبارت از چیزی است که در آن مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 حرکت است که در آن مبنی مقتضای مبنی است که مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 پس با مفعول است و در مفعول اعراب و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 و این هر یک هم مقتضای مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 که در مفعول اعراب و اعراب بر مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 آنکه حرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع و گاهی در بعضی مواضع و اعراب و اعراب بر مفعول است  
 که این هر یک هم مقتضای مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 میسر و مفعول بر مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 است زیرا که مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 و مفعول بر مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 و مفعول بر مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 مفعول بر مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 است مفعول بر مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 بافت و مفعول بر مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 و مفعول بر مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است  
 باشد زیرا که مفعول را از مفعول جدا کند و این را مقتضای  
 و مفعول بر مفعول است و اعراب و اعراب بر مفعول است و مفعول بر مفعول است

[illegible]



فنی قوه شن لم یعرف و لید اسم من شوقان فی بعض داین جمله علام اسعد دل از فعل کتب الاخص  
که آن از اصل است همچنین خبر حرف بدیهه فعلی بفتح کاف از علام سونش و انفعی و ان لاوست و این نیز  
سعد و است شزار حداب یطاع قطع شراوت کله اسار سواطع نشاد خطاف شمام و سار جبال  
صلح من اسار له غلاب سماع رخاش خدام قطام سجان اسار سار سکا سراج  
کز از خصات قدام قسام اسار افواس سراب اسم انان ففاح فقات اسار للضیع  
و جز آن داین همه را محدود از ان علام است و شغل از عدل تقدیری و علم کتب قبل و پشیده خواهد بود  
که در فعلی مذکور امر که ای بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عرست بنفیری آید زیرا که اگر شیخ آن جسته باشد  
سخوی و علم گویند بعد از قیاس باشد و این لغت نیم است اما اهل تجار ای سا که برین وزن نکوست از بیت  
شما پیش نیز آن را و عدلا طلاقینی بر کسر گویند از ذوات را باشد چون صفار یا از غیر ذوات  
را چون قطام **الثانی** الوصف و آن عبارت از نیست که دال بر ذوات بهر بود بعضی از صفت  
وی و شمه تا تاثیرش که وصفیت وضعی غیر عرضی باشد چون احمر و صفر و از اینجا است که اگر در وصفیت  
وضعی از جهت غلبه همیشه فتوری واقع شود و در سبب منع حرف خبری کند چون اسود و ارقم و ادم  
و نیز وصفیت عارضی از اسباب منع حرف باشد بل کله بر اصل خود که انصاف است ثابت باشد چون  
اربع و در مرتب بنو اربع و نیز چون در اسم انصاف اصل است تبویم بحالت و صفت ممنوع گردد و  
ازین است که عدم انصاف افعی را از جهت توکم اشتقاقش از قوه معنی خراب ضعیف گویند و همچنین است  
از عدل معنی صفر که آن اشتقاقش از عدل معنی کثرت و اصل معنی طاری خیالان تبویم اشتقاقش از اصل  
معنی نقط مخالف لون **الثالث** التثنی و آن دو قسم است تانیث با تاء و ترشش علیت است چون  
طلو و تانیث معنوی و ترشش نیز علیت است اما شرط و جوب تاثیر وی آنکه زائد بر حرف بود چون تانیث  
الاولی باشد چون تقریبه بود چون ماه و جز نام ده قریه و حجیم اما و یونش سخوی که نسبت ازین نکوست  
جواب و دایمیت نوشته و عدد ابعوث و بنند و عدایانه چون سخوی از علام مذکور و در شرط و جوب تاثیرش ادب  
حرف نقط و زیادت که بخود هم در وقت است که حرف باشد و غیر تانیث **الرابع** التثنی افعی ای آنکه در  
علم یافته شود چون سبب الحکامس البته معنی کله از وضع غیر عرب بود و از زاده و تاثیرش حرف و شرط است که آنکه علم عرب  
حقه چون ابراهیم با کما چون قالون نام قایل و طراد و علم کما نیست که علم علم خود بر اسم صغیر باشد و کما بر  
عرب ابراهیم معنی نقل کرده بی تعریف دیگر علم گردانیده باشد چنانکه در شمال مذکور است و شرط عدم کما بر  
معنی ترک الاولی باشد چون شمه زائد بر حرف بود چون ابراهیم و از اینجا است که خوفی را که است

حرف ساکن که در وسط منصرف گویند الشادوس الجمع و هو قائم مقام السبین و طرش الکریمین بنی امیو  
باشه معنی حرف اول و ثانی و ثانی منصرف و جای ثالث الفتح و بعد الفتح و در وقت اولش کسور بود یا غرغ  
اش یای ساکن و نیز در آخرش یای ثانی نبود چون اسناد جمع اسود جمع سوار بلکه و صاحب سجده و انما جمع  
الغنائم نعم با تحریک و معنی جمع مصدق و بحدث خود فرزند جمع فرزین ابالکر که در طرش یای ثانی است  
باید داشت چون جمع انقل و غیره یی گردانند و معنی صرف اعتبارش کمند چون حرف جر در اصل جمع  
حضرت و گاهی لفظیکه اصلا جمعیت ندارد و معنی ندارد و در اصل نیز ممنوع الصرف آید و آنرا چون  
سر اول و در سبب انصراف و وفوق است و کسب انما جمع اصل علی زنه کج و دنیا قول سیدویه و قبل  
عربی جمع بر و آنکه تقدیر و دنیا قول السبر و نیز هر اسم مقوص که شامل مفاعل است چون جوار جمع حایه  
نفسا بالاتفاق غیر منصرف آید بخواریت جوری اما در حالت رفع و جر مختلف فیه است بعضی منصرف گویند  
و نمونش را تنون صرف و بعضی غیر منصرف و نمونش را تنون عوض از محذوف است پس بر تقدیر اول جوار در نحو  
جایی جوار و مررت بجوار جوری : التنون است و بر تقدیر ثانی جوار جی بدل و ان للتنون پس یا را حذف کردند  
و عوضش تنون آوردند و قبل تنون عوض حرکت است یعنی چون ضم و کسره که بصورت فحده است بر قبیل  
بود ساکن کردند و عوضش تنون آوردند پس یا زنه است التهای ساکنین بقیه جوار ماند و بعضی در وقت  
بر نیزه را باقی دارند چنانکه در حالت نصب بقول جایی جوار یا للتنون و مررت بجوار جی و درایت جوری غیر  
التنون السامع الکرکب و آن عبارت از آن است که دو کلمه را یک کرده باشند و کلمه دوم ضم  
حرفی بود و طرش علت است و نیز ترکیب اضافی و اسنادی نبود و جز دوم از قبیل صلت نبود چون  
بعلبک و آن مرکب از قبل و کسبت انما من الف و انون المذیدان و طرش و مسم علیت است  
چون عثمان و عمران و در صفت انداخته و می بر زن فعلانه نبود چون شکران و بعضی وجود فعلی  
را نیزه گویند فعلی نمونش بر وزن فعلی موجود بود و نه بر وزن فعلانه و از نجاست که همان مختلف فیه است  
یعنی کسانیکه از فعلی فعلانه شر را گفتند نیز منصرف گویند کسانیکه وجود فعلی شرط گشتند منصرف  
السامع وزن الفعل و طرش که محقق فعل بود و در غیر آن انداخته وجود نبود چون خصم و تدر با تشدید  
و ضرب بمبنی بالفعل اذا قبل علی الشخص و از پیش کی از زود اندر بعد بود و ط که کلمه یای ثانی را جا  
ند و از نجاست که نحو امر ویدر غیر منصرف گویند و جوار قبل و کسبت انما من الف و انون المذیدان و طرش و مسم علیت است  
و قال بل نزل و امره ارطه للقیه و کسبت انما من الف و انون المذیدان و طرش و مسم علیت است  
که چون امتناع اسم شخص باشد معنی فعل است عدم حرفی یای ثانی را شرط نمودند تا که باعث استحکام باشد



چون با قاتکان الزیدان و قاتکون الزیدون که از قسم اول مبتداست و پس بر آنکه صفت افع است مقام خبر است  
والا لازم آید که در قاتکان و قاتکون دو فاعل جمع شوند یکی زیدان و دیگری الف و با ضمیر و قاتکان  
و قاتکون و این منسج است و خلاف آنکه مطابق خود و این را و صحت است یکی آنکه صفت مفعول بود و این ظاهر  
تجذیه است چون با قاتک الزیدان و قاتک الزیدون و این از قسم دوم مبتداست و پس بر آنکه اگر زیدان و زیدون بعد  
گویند و قاتک را خبر پس خبر درست که در قاتک ضمیر راجع بسبب زیدان و زیدون مطابق وی بود و این ممکن نیست  
و دیگری آنکه صفت تشبیه است بود و این ظاهر است چون قاتکان زید و قاتکون زید و این ترکیب نادر است  
زیرا که اجناس ضمیر راجع متعین است بکذا یا قاتک و قد نصر باین مالک علی وقوع الصفة مبتدا بعد الاستفهام  
و آن لم یکن چون نحو منی راجع از او و کیفیت مفید اینک تو چنین است صفتی نفیست استفاد از غیر حرف  
نفی است نزد بعضی کسانی قوله شعر خیر لاه عداک فاطح اللود و لا تغتر بها من سلم + قوله غیر لاه مبتداست  
و عداک مرفوع قسم هم مقام خبر است و حق مبتدا است که مرفوع واقع شود چنانکه حق خبر آنکه مکره چون زید قاتک  
و قوله شعر اللدیر الالرج المستیز اذا جارا راجع انک النور والنور انما لا یضی با قوت و الجور لولود و اولی  
خبر و این و المار یلور و گاه باشد که آید بشرط تخصیص و آن برت و است اول و معنی نخل بعد و این  
خبر بر شکر عبد مبتداست تخصیص صفت دوم باعتبار علم شکم خوار جل فی الدار ام امرأه چه شکم بود  
از آن هر دو معنی و سأل محض تین و است و تقدیر انک ام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدی  
فی الدار کما ین فیما پس هم در بر جل و هم در امرأه این صفت پیدا است و تخصیص آن باین صفت موجب محبت  
بودن حبیل و امرأه باشد سوم باعتبار محمول و آن با نعت و وقع مکره در حسب نفی بود و نحو  
ما عذ خیر نیک چه بگفته مکره بعد نفی واقع شود فاکره استخفاف و محمول جمیع افراد سید با با نعت سار  
استعمال بود و نمونه خبر من جرادة ای کل فرد من افراد المکره خبر من کل فرد من افراد اجداد و ظاهر است که  
مجموع افراد نقد وی نیست گوای و ادست و این سخن موجب تخصیص احد و مکره گردید که سبب محبت  
ابتدائیت است چهارم آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعد از آنرا نعت مفعول مقدم بر فعل کرده باشند و خبر  
از اناب امر افتد عن الخروج و شی جابرک و اینجا تخصیص باعتبار تقدم علم حکم و المعنی ما انرا و اناب  
الاشرا و افتد عن الخروج الامر و جابرک لاشی بچشم باعتبار تقدم خبر جریده اخو فی الدار جل چه بگفته  
مستعمل لفظ فی الدار که خبر است بی ذکر جل که مبتداست بلفظ آورده معلوم گردید که بعد از آن امری که مکره خواهد شد  
که صلاحت استقامت در خانه دارد و ششم باعتبار نعت شکم و سلام علیک چه عیش سلت سلام علیک  
بوده است بعد فعل را خد کرد و از نعت دوام که از آنرا از جمله فعلیه که بگوید چه معلوم نمودند و است انوا

اما بعضی بر آنند که مدار صحت اخبار از کمره بر ظاهر است یعنی کمره با آنکه مختصص یکی ازین وجود مذکور نبودن  
 چون مبتدا بود و حقیقتی باشد رواست که مبتدا واقع شود و از اینجاست گویند که کسب انقضای مساعده  
 نه بر صل قائم و تنقید است که مبتدا مفرد یا خبر زید قائم و همچنین است خبر و گاه باشد که جمله واقع شود اسمیه  
 چون زید قائم ابو و فعلیه چون زید قائم ابو لیکن چون جمله خبر واقع شود و جمله عائدی باید تا با هم سابق  
 ربطی دهد عائد یا ضمیر است چنانکه در مثالها گذشت و الا لام تعریف بخونم الربل زید یا وضع منظر موضع ضمیر  
 سخا یا تاء الحاکمه یا خبر ضمیر مبتدا و بخول هو الله و گاه باشد که عند القرین عائد ضمیر را خدمت هم کنند نحو  
 الحسن منان بدر هم ای منوان مندر هم چون خبر ظرف واقع شود مقید بکلمه بود و اگر و نزد بعضی چون در  
 خبر افراد اصل است مقدم با هم فاعل کنند پس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید مستقر فی الدار است و در ثانی  
 زید مستقر فی الدار اصل مبتدا ان است که خبر مقدم باشد و از اینجاست که گویند فی داره زید با آنکه خبر جمعی  
 که زید است لفظاً مؤخر است نه صاحبانی الدار که مؤخر لفظاً و رتبه هر دو است و هر گاه مبتدا متضمن چیزی باشد  
 که دیر اصدات کلام است مبتدا را مقدم کنند و چون با چون انوک من مبتدا است متضمن معنی استنهام که معنی  
 صدارت کلام است و انوک خبری و بعضی انوک را مبتدا گویند و من استنهام را خبر و در سیورت از  
 اقسام در جواب تقدیم خبر بر مبتداست و همچنین است تقدیم مبتدا و تنقید هر دو و معر به یا کمره مختصه مساوی  
 بود و زید المطلق و فصلی معنی افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد و زید قائم و چون خبر متضمن چیزی بود که وی  
 صدارت است مبتدا را مؤخر کنند و چون زید و همچنین است و تنقید تقدیم خبر صحیح است یا نیت مبتدا بود و چون  
 فی الدار ربل یا در مبتدا ضمیر بود که رابع بسوی محل خبر باشد چون علی التمره مثلها زید یا خبر خبر از ان  
 مضبوط بود و چون عندی انک قائم و هر گاه مبتدا واحد بود خبرش واحد یا بیشتر و گاهای متعدد و آید و این بر  
 دو وجه است یکی آنکه تقدیم خبر لفظاً معنی هر دو بود و بعضی چون زید عالم و عاقل یا بدون عطف چون زید  
 عالم عاقل دوم آنکه تقدیم بحدب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود و چون بنا علوماً مضی و تقدیر  
 بنا علوماً چون مبتدا متضمن معنی شرط بود و رواست که در خبرش فاآرند و این وقتیت که مبتدا اسم موصول بود  
 و صدارت جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین است حکم اسمیکه موصوف باشد موصول مذکور چون الذی یتیمی الله  
 در هم و الذی فی الدار فله در هم و الربل الذی یتیمی فله در هم و الربل الذی فی الدار فله در هم یا مبتدا کمره  
 موصول بود و بعضی فعل یا ظرف باشد و همچنین است حکم اسمیکه مضاف بسوی مذکور بود و چون کل رطل یا  
 فله در هم و کل جل فی الدار فله در هم و کل غلام رطل یتیمی فله در هم و کل غلام رطل فی الدار فله در هم لیکن چون  
 کیت و کل بران مبتدا در خبرش فآید و آید و خول فآر منیع کله فایقال است و کل الذی یتیمی اولی الله

فله دریم بعضی این کسوره و باب کان و باب علت را بر اول گویند و حق است که این کسوره منع کند نحو فاعله  
 قل ان الموت الذی یفرون منه فاعله ملازمیگه و استثنای است که اصل مبتدا است که مذکور بود و گاه باشد که عند الفیه  
 صفت هم کشند چنانچه مذکور است و فعل استل الهمال و الهمال فاعله الهمال است و خبر حذف متبادر بود  
 قسم است چنانچه خبر حبت فاذا السج ای واقع شد و وجوب آن باین است که بجای خبر غیر خبر واقع شود و آن را  
 چهار موضع است اول مبتداییکه بعد از واقع شود و خبرش از اسمای قائمه بود چون لولایه لکان کذا  
 بخلات قره شعر و لولا الشعر العکرمیدی به لکنش الموم اشعرن لبید به کفرش انما سار قائمه نیست و  
 ضمیه لبعیرین اما کسی آیی را که مجهول است قائل فعل متعده گوید یعنی لولا وید زید لکان کذا و هم مبتداییکه  
 مصدر مضبوط بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون و با بی را جلا و ضرب زید قائما  
 یا مبتدا اسم تفصیل مضاعف بسوی مصدر بود چون اکثر شرعی السج و ملوثا و اخطب لکان الا میره قائما و التقید  
 و با بی حال اذ اکت را جلا و برین قیاس است در باقی مثل سوم مبتداییکه خبرش مستطیر معنی مقارنت بود و  
 عطفت کرده شود بران مبتدایا بمعنی مع نخول رمل و ضیقته ای مقرون مع ضیقته چهارم مبتداییکه متقسم  
 بود و خبرش قسم بود چون لکن لا تفلتن کذا ای لکن لا تفلتن کذا و هم فاعل و در مضاعف و آن دو فعل  
 در موضع اسم است چون زید یضرب مکان زید ضارب فاعله مکان و الموفیان ارتفاعش تیر از جهت  
 ملوث از نواصب و چهارم گویند که کسی مالش لفظی گوید و آن کی از زمانه رایج است و خفش و صفت نیز  
 حال مضوی گوید و هرگونه صفت المرفوع او منصوب او مجرور بخوبی جابر رمل فاعله و اسیت رمل فاعله و مررت  
 بر رمل فاعله و زید یضرب و دیگر بخوبی مان مالش لفظیت و هو فاعل الموصوف و لفظی انکرا و ارجلی از لفظ بود و در  
 قسم است قیاسی و سماعی قیاسی انکرا و قیاس مل علی باشد و آن صفت است الاول الفعل و آن دو قسم است  
 لازم که فاعل تنها تمام شود و مفعول به زید چون قعد و علیس و متعده که فاعل تنها تمام نشود بل تا و فاعله  
 مفعول به زید ضیقته یعنی خود و آن متقسم است متعده بیک مفعول چون ضرب زید کفر او نصر کر فاعله او متعده  
 به مفعول و آن دو نوع است یکی انکه مفعول ثانوی وی هین اول باشد چون علت زید فاعله و در اینجا اختصا  
 بر یک مفعول را بنود دیگر آنکه هر دو را معافند کنند و منتهی تو اهرم من شمع خلی ای من شمع حکایه بخیله صفا  
 و دیگری انکه مفعول ثانوی آن غیر اول بود چون اعطیت زید او در اینجا اختصار بر یک مفعول هم در است  
 نحو اعطیت در بنما و گاهی بخلاف هر دو هم اختصار کنند لقال زید تعطی ای تعطی عمر او بنما و غیر ذلک  
 به مفعول نحو اعطیت زید عمر او فاعله و عمل فعل بر دو وجه است عمل رفع و عمل نصب المرفوع من عام  
 یعنی فعلی که باست لازم بود و متعده ای همی که منصوب الیه وی است رفع کند و آن فاعل گویند و فاعل

که سنده فعل یا شبه وی که قبل وی است بود و آن واحد یا جدا چون ضرب زید مکررا لا یعطف که متعدد  
 هم آید چون ضرب زید و عوف و خالد اما قول الاوس صیغ آنا یا تبعیا غیر شمره و آتی رجلا یا دوا و اسه  
 لها شرب غلف الرزینة زادت و شافا نشد و سیویه قیل یا یا مفعول کذا صلی اعراب الفاعل فی مبالغه  
 نظر الی انه فاعل بحسب المعنی مجازیه و البصرون و یلی علی ان یا یا مفعول برادیه من زاده یا یا تها لیا  
 و بی روایه السیرانی و از غیاب که چون فعل سنده بسوی الف تشبیه یا و امیج که ضمیر فاعلست باشد باز سنده  
 بسوی احم ظاهر خود بر اکثر ملامت یا لفعلاک الرزیدان و لا یفعلون لرزیدون بملات تالی تانیت  
 نحو فاست هبند که مجرور ملامت تانیت است نه ضمیر فاعل یا بنوعارث و علی و از و شمره چون لف و دو و  
 زینر ملامت تشبیه جمع گویند نه ضمیر فاعل تجلیح هر دو را و دارند و نه قوله تعالی و اسر و انجوس  
 الذین کفکوا و قوله علیه السلام تبعیا بقول فیکم لما کتبه باللیل و لما کتبه بالیاء و فعل و مفاعلی آنکه متصل فعل  
 خود که مقدم است واقع شود اگر مانع نبود و از اینجا است که گویند ضرب علامه زید یا آنکه جمع ضمیر که زیست  
 لفظا منورست نه ضرب علامه زید یا بالضمرب که موخر لفظا و رتبه هر دو است و از معنی است که نحو یان لقیبا  
 مرجع ضمیر فاعل را ضروری گویند و سنده الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر است عمده و باقی متعلقا  
 را فصلیه و ضمایر پیش از ذکر مرجع در فصلیه ممنوع است و در عمده جایز چنانکه در مثالهای مذکور است اما قوله  
 شمره جزئی بنحوه ابا الفیصلان من کیر بمجن فعل کما یجری ستار شد دست نهادند انهم و را انفس و  
 ابن جینی در فصلیه هم روا دارند و کسی و وفرا در عمده نیز ممنوع گویند و هرگاه و مفاعلی مفعول اعراب  
 لفظا متغنی شود و وقت هم که فارق میان هر دو است نبود فاعل را مقدم کنند و چون کلمه موسی صلی  
 بخلات نحو حضرت موسی صلی و ال کثری یحیی که در اول قریه القطی است و در ثانی قریه معونی و همچنین مقدم  
 کنند و قسما فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الایا معنی الا واقع شود و حضرت زید یا و اضرب زید یا  
 الاعمر او تا ضرب زید مکرر ازیرا که در صورت اول تا ضمیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال است و  
 در صورت ثانی تا خیرش موجب نقد بجهت مطلوب چه در مثل و اضرب زید الاعمر او تا ضرب زید مکرر انحصار  
 ضاربت زید و مکررست فقط با جواز اینکه مکرر مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلات آنکه مفعول را  
 مقدم کنند و گویند ضرب عمر الا زید یا تا ضرب عمر ازیرا که مفعولش انحصار مضروبیت عمر و در زیست  
 با جواز اینکه زید مضارب دیگر شخص هم باشد چون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الایا معنی الا  
 واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل از مفعول موخر کنند و چون تا ضرب  
 زید علامه و اضرب عمر الا زید و تا ضرب عمر ازیرا و قبری زید یا و اول پس از جهت آنکه اگر فاعل را بعد از ضمیر

نکته در شرح انچه در این کتاب مذکور است

مفعول است مقدم کنند اضمارا لئلا ذکر لفظا و در تبه لازم آید چه مفعول در رتبه هم موخر است و در لفظ هم و از این  
 متمم است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب مصدر مطلق و در ثالث از جهت منافات اتصال اللفظ  
 پوشیده ماند که گاهی فعل را بعد از الفیه منتهی باشد یا مقدم حذف هم کنند قیاسا بجزایا چون زید در جواب کسی که  
 گوید من قام و اینجا چه سوال محقق است اما سوال مقدمه کفریه و الاشیاء وانی بکرتی که منیا بالعدو و الاصل  
 رجال یفتح الباب فی فتحی که قبل از فتح من یفتح فی فتحی و کفریه این که کثیرا کذاک یوحی الیک و الی الذین یحیی  
 الله الفیض و الحیة فتح الحارین یوحی الیک که قبل از یوحی یقتل الله و کقول من یقتل فی عرشه یرید یقتل  
 شعر لیک زید کذا صاع مخصوصه و یقتل طما تطیع طواجی و لیک تنیلا للفعل که قبل از یقتل یقتل  
 صاع غایب فی فعل مخصوصه نزلت به و کقول الاخر شعر حله یقتل لواء من یرتبی به تنیبت یقتل الغواصی  
 سطحیا به تنیبت یقتل للفعل و طایفه و طایفه یا فاعل فعل محذوف و هو سقار که بنا قالت من سقاری  
 سقار طایفه یا و در جواب اینکه فعل را حذف کرده باشند و معنی آن صحبت نیست ابهامی که حذف ناشی و متوله  
 شد فعل ثانی را بطریق تفسیر آید چون ان اعد من لشکرکین استجارت به رفیع و رت هرگاه تفسیر آوردند  
 جاز و بنا شد که استجارت اول را باز در کلام ظاهر است نذر اگر که وجوب جمع میان نائب مذهب عنده است انقیاد  
 این استجارت اعد من لشکرکین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند محذوف جاز و نحو فم در جواب کسی که گوید  
 اقامت رفیع یعنی نعم قائم زید تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی فعل بل دو فاعل مضاعفا در  
 سه ظاهر که بعد وی است متنازع بودند و متنازع بر چهار قسم است اول آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشند که  
 اسم ظاهر که بعد از است است فاعل آنها بود چون ضربی و اگر ضربی زید و دوم آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشد چون ضرب  
 و اگر ضرب زید یا سوم آنکه فعل اول نخواهد که اسم ظاهر بر فاعل دی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر بر  
 مفعول او باشد چون ضربی و اگر ضربی زید یا چهارم بعکس سوم چون ضربت و اگر ضربی زید و در هیئت اولی  
 مذکور رفع متنازع یا آنکه با حمل فعل اول یا ثانی هر دو جائز است و فاعلا مختلف در اختیار است چنانچه بصری اهل  
 ثانی را اختیار کرده اند که قریب با هم متنازع نیست و کوفیان افعال اولی را که مقدم است پس اگر فعل اول  
 و چند چنانکه بصری است باید دید که فعل اول مقتضی فاعلت مفعول اگر مقتضی فاعلت مفعول اول از در ثانی  
 اسم ظاهر در افراود و تشبیه و تکرار و تانیث بالزوم اضمارا قبل الذکر بخلاف کسانی که چون اضمارا الذکر  
 را اگر چه در عمده باشد کرده و اند حذف کنند و بخلاف فرام که چون نزد حذف و اضمارا هر دو کرده است و  
 معزرت مذکور فعل اول و در اگر مقتضی مفعول است حذف کنند و فاعلا اگر آنها را ضروری نبود باید  
 دانست که چون اسم از اسم پنج چهار است چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نبود که مثال هر یک را از اقسام چهارگان

الثنائی



[illegible]







این مضاف بسوی علم نیست و یا زیرا نظر نیست این عمرو که منادی معروف است بلا واسطه نیست و چون معرف  
 باللام را بیکستند واجب که میان حرف نه و میان منادی معروف باللام نقطه ای یا ای تشبیه یا نقطه  
 نه فقط یا با نقطه ای معادلاست که دانسته تا اجتماع دو معرفت تصرف لازم نیاید چون یا ایها الملک و یا ایها  
 و یا ایها الرجل الا نقطه اند یا آنکه معرفت باللام است بواسطه اتفاق مذکور مذاق آن که در نحو یا ایها قطع نموده  
 و این از جهت لزوم و بدلیت آن از جمله الله است و در نجاست که با الی را در قول شاعر شعرین اهل بیت  
 یحیی و یونس و اوست بخیمه با وصل یعنی به شاد گوید و یا ایها الفلانی که در قول شاعر دیگر است  
 و یا ایها الفلانی الله این فرار از آنجا که آن تکلم باشد زیرا که در اول و دوم است بلا معرفت و در  
 ثانی در لزوم و در معرفت و نیز اسم الله عزوجل مختص بیاست فلانادی الایها و استثنای است که معرفت باللام  
 مقصود بالنداست و حروف مذکور بعضی بجهت صحت ندای دی پس بنظر آنکه معرفت است بجهت که نمی بر  
 ضم بود لیکن چون در ظاهر منادی نیست یعنی کردن توانستند در رفع دادند که مناسب نمیدانی است و نیز  
 در توابع منادی مذکور نحو یا ایها الرجل نظر نیست زیرا که تابع معرب است هر منادی مکرر که صورت معرود  
 معرفت بود و فقط دوم مضاف بسوی ای دیگر باشد در اول ضمه و نصب هر دو در دست ضمه جهت آنکه  
 در صورت معرود معرفت و نصب جهت آنکه در حقیقت منادی مضاف است مضاف الیه را حذف  
 کرد و بعد از دیگر مضاف و مضاف الیه را کذا آورد و در نحو یا ایها یحیی و در نقطه ثانی چون تابع مضاف  
 است بر نصب رواند و هر منادی که مضاف بسوی یای تکلم باشد چهار وجه آید بیشتر فتح یا چون یا ایها  
 سکون یا چون یا غلظی و حذف یا با القای کسره قبل چون یا غلام و منه قوله بیکم زیاده الی مثل شعر  
 یارب ان الشیء را از یاد ده \* اوت الی بهم و فسر است و هو قلبت یا بالعت چون یا غلام و در  
 هر چهار صورت الحاق های وقف و آخر نیز جائز است چون یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامیه  
 و بعضی بعد از حذف یای تکلم قبلش را ضمه هم دهند و این که است نحو یا غلام معظم المیرمهی لغیرکما است  
 و کذا قرأ ابن عثیمه یا قوم انکم انکم بعضکم و قرأ ابو جعفر علی حکم یحیی بعض المیرمهی و کذا قرأ و کذا قرأ  
 مضاف بسوی یای تکلم باشد با جواز و در جوار بعد از ال یای مذکور تبارکی مستثنی یا کسور نیز رواست  
 و گاهی بعدنای حوض کف هم افزایدند یا زیر که جمع میان حوض و معوض عنه است پس درین هر دو  
 چون مضاف بسوی یای تکلم باشد جهت صورت جائز است اول یای و یا ای که یفتح الیه  
 دوم یای و یا ای که سکون الیه رسوم یای و یا ام تحذف الیه و ابقار الکسر چهارم یا یا و یا یا ناقص  
 الیه و انفا یحیی یا است و یا است قلب الیه را تا آخر کسره است قسم یا است و یا است قلب الیه را تا آخر کسره





رواد و درست دارند و علی اونس آن رجلاً ضلعاً له قد علان فقال لو كنتي الشايبكينا ه چهارم از مواضع  
 و جوب حذف فعل مفعول بما ثبت که فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن تفسیر شش از معانی را  
 باب الاشتغال و باب ما ضم عالمه علی شرطیة التفسیر نیز گویند و این مخصوص اسمیت که بعضی فعل باشد  
 بود و آن فعل و شبیه فعل از محل در آن اسم اعراض کرده باشد و سبب آنکه در ضمیر که راجع بدان است  
 یا متعلق آن عمل کرده است و آن فعل و شبیه فعل که بعد اسم مذکور است بطوری باشد که اگر فعل و شبیه فعل  
 را با آنچه که مناسب می است بر آن اسم سلط کنند بدین صورت که اگر راجحی غیر متعلق آن آنرا اسم  
 منصوب گردانند و پوشیده نمایند از این و احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال است چهارم است اول آنکه فعل  
 مشتق از تفسیر اسم بود و تسلط آن فعل بر آن بعینه ممکن باشد چون زیاده ضربت زیاده مفعول به ضربت و  
 مقدر است و ضربت مذکور تفسیر آن است و التقدير ضربت زیاده ضربت و دوم آنکه فعل مشتق از تفسیر  
 اسم و تسلط آن فعل بعینه ممکن نبود بل مراد آنرا تسلط کنند چون زیاده ضربت به زیاده مفعول  
 جاوید است که مراد از ضربت ضربت تفسیر آنست و التقدير جاویدت زیاده ضربت به سوم آن که فعل مشتق از تفسیر  
 اسم بود و تسلط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل بود که مناسب می است تسلط کنند چون زیاده ضربت علیه  
 زیاده مفعول به آنست که لازم جهت علیت و آن تفسیر آنست است و التقدير آنست زیاده ضربت  
 علیه چهارم آنکه فعل مشتق از تفسیر اسم بود و تسلط فعل ممکن نباشد بل لازم است تسلط کنند چون  
 زیاده ضربت علیه زیاده مفعول به آنست است که لازم ضربت علیه باشد و ضربت علیه تفسیر آنست  
 و التقدير آنست زیاده ضربت علیه و اما ترکیبی که در آن فعل مشتق از تفسیر اسم بود و تسلط فعل  
 بعینه ممکن باشد متعلق الاستعمال است فلا یقال زیاده ضربت علیه ضربت زیاده ضربت علیه زیرا که  
 از ضربت بی ضرب دیگری لازم نیاید همچنین منع است ترکیب یک فعل مشتق از تفسیر اسم بود  
 و تسلط مراد فعل ممکن باشد که زیاده ضربت علیه ضربت زیاده ضربت علیه و آنست  
 که اگر اسی و علی واقع شود که صلاحیت افتاد علی شرطیة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را  
 ترجیح دهد موجود و بنویس برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود و لیکن مرتبه رفع قوی تر باشد  
 از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت ابتدائیت خیار است از نصب  
 دادن و مفعول فعل مقدم گفتن مثال اول زیاده ضربت مثال دوم لغت القوم و امانه فکر مته  
 زیاده صلاحیت افتاد علی شرطیة التفسیر دارد و پس اگر زیاده را مبتدا گویند اما زیاده را که مبتدا اسمیه باشد  
 و اگر فعل را گویند جمله فعلیه و در صورت اول حطفت جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت ثانی عطفت

جمله تعلیه بر فضیه این لقب و درین منصب است ازین بهر آنکه وقوع زید بعد از غیر طلبست قوی تر از غیر طلب  
 بر عطف جمله اسمیه بر تعلیه کثیر الوفرح است ازینکه بعد از آنکه کو غیر است با واقع شود و همچنین است بعد از ا  
 صفات که اغلب بعدش مبتدا آید چون خرجت فاذا زید غیر بهر دو اسم مذکور محلی واقع شود که درین  
 رفع مروج بود و نصب افتی که استند و این روش موضع است اول جهت رعایت تمام بی محط  
 جمله تعلیه بر تعلیه چون خرجت خزیا فقیته چه در صورت نصب زید عطف جمله تعلیه بر جمله تعلیه میشود و این بهتر است  
 از آنکه رفع دست در عطف جمله اسمیه بر جمله تعلیه کند و دوم آنکه اسم مذکور بعد حروف نفی یعنی ما و لا و ان و این  
 شود چون زید غیر است و لازم آید آنست و این زیداً ضربه الا نادیا سوم آنکه اسم مذکور بعد حروف استنهام  
 یعنی خبر و دل افتد چون ازینیا ضربه دل زیداً اگر متی چهارم آنکه اسم مذکور بعد از فاعله و حیث امثال اذا  
 بعد از فاعله فاعله و حیث فاعله و کما کریمه و درین هر سه صورت مختار نصب است زیرا که اکثر بعد الفاع  
 مذکور فعل واقع میشود و پنجم آنکه اسم مذکور قبل امر یا نهی واقع شود مثل قوله تعالی و کتب فکبر و زیداً لا تقربه و اینجا  
 نصب جهت آن مختار است که اگر رفع دهند لازم آید که فاعله افتای خبر واقع شود و این غیر مستحسن است و اما نحو  
 الزائیه و الزانی فاعله و دل واحد منها مائه جمله بالرفع بدون است کی آنکه الف و لام در الزائیه و الزانی  
 موصول است و اسم فاعل جمله آن و موصول با صله خود مبتدا است و در خبر این قسم مبتدا که متغیر معنی شرط  
 فای سببیت آن زید چنانکه گذشت و مقرر است که مابعد فای مذکور در قبلیش عمل نکند پس تسلیط فاعله و ا  
 بر الزائیه و الزانی ممکن نیست و این مذنب میرود و دیگری آنکه آیه و جمله است کی الزائیه و الزانی که قبل  
 محذوف است و خبر است تقدیر بصفات تقدیر و حکم الزائیه و الزانی فاعله و علیکم بعد و دوم فاعله و علیکم  
 حکم موجود است و خبر یک جمله و در خبر جمله دیگر عمل نکند و این مذنب سبب سبب است لهذا نظر این بر و تقدیر  
 از باب انما ضمیر فاعله علی شرطه التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد ششم آنکه اسم مذکور در موضع  
 واقع شود که اگر وی امر فروع خوانند و مبتدا گویند موجب التباس خبر بعد از است یعنی معلوم شود  
 که فعل مذکور خبر مبتداست یا صفت وی و در صورت صفت غلات معنی مقصود بود و در صورت خبر  
 نصب کنند تا اشتباه نشود نظیره قوله تعالی لا تأکل شیئاً خلقناه بقدر یعنی باید که در هیچ چیز را با اندازه  
 و این در صورت نصب است چه اگر لفظ کل را رفع خوانند و خلقناه خبری باشد و تقدیر متعلق خبر معنی مقلود  
 نیز حاصلست لیکن این خبر شبیه صفت است یعنی فعل صفت باشد و تقدیر خبر مبتدا و در صورت معنی چنین  
 باشد بیهوده است تا همی چنین که باید که در چهار آنرا با اندازه است و ازین معلوم میشود که فاعل بعضی شیا فاعله  
 باشد و این غلات اعتقاد حق است بل خبر فاعل کل شیء تعالی شانه و اگر اسم مذکور بعد جمله اسمیه که خبرش تعلیه



دارد لکن من چند اوقات چنان در چیزها غفلت کنی و اگر غفلت خاص بچیز نیست و غفلت آن احتمالش بر همه  
 سوز و نجات و درست یا مقدر چون طالب زید نفی پس لفظ نفی کشف ایهامی است یا نه که در ذات مقدر است  
 و آن مستلحق است متعلقات زید باشد یعنی چیزی استوب بزیاد نفس و ادواب و البوة و جز آن و یکشبه است  
 که طالب هر چند در لفظ اسناد زید دارد لکن در معنی مستلحق بی همان مستلحق است و در آن از جهت اتمال است  
 طبعی جمیع متعلقات زید ایهامیت کنی و اگر مستلحق خاص بچیز نفس و اب و کحو آن مرتفع غلبه اندیش بر غیر  
 که در کشف ایهام خود محتاج بسوی تیسرست بر دو قسم است اول آنکه مذکور باشد آن مفروض باشد بود دوم آن که  
 مقدر و آن طبعی است نسبت به آنکه گذشت و مفروض گاهی تمام متبوعین شود و لفظاً نحوه ذراع شود یا مقدار آن  
 در غیر مصرف است و در معنی نحو آن که لایح بر آن نیست عشر در یکجا و زید در یکجا و اما اگر او الله باشد مثلاً و گاهی بدون  
 تشبیه یا چون جمع نحو انسان معلوم و نفاذی را قطع و متعین کنجه و گاهی با ضاممت نحو علی التمره مثلها بیا  
 و نیز مفروض بر دو قسم است مفروض مقدار و مفروض غیر مقدار و بالعبارت هر نوع حکم غیر متعین میشود و بر طبق آن اقسام  
 تمیز نیز بیرون می آید یعنی تمیز هم بر سه قسم است اول از معنی و مقدار و آن باضرورة از مقدار و معنی که با  
 وزن نحو طل زینا و عنوان معلوم و دلیل خود معنی و صاحب قمر او صاحب نحو خبری است ارضاء و تغییر قوای و ذرات  
 حریز و مقیاس نحو لایح و قمر با و نفاذ الارض و شبها و عدد و نحو آنی است احد عشر کوکبا و دو صد و سی و اربعین لکینه  
 و از این قبیل است تمیز که استقامتیه کوکب عبد الملک و کم کوکب است و تمیز عدد و کم گاهی خود مذکور خواهد شد  
 و استتیت که تمیز برین نوع مذکور بر بال معنی و واقع میشود و املا امتیاز به تشبیه جمع آن نبود  
 اگر معنی بود یعنی آنکه متشابه الاجزاء باشد چون محسوس و ادوات و اطلاق قبل و کثیر جمع باشد مانند قمر و مار  
 و نیز غسل حسب آن فیهال لسان طل قمر او طلمان قمر او طلال قمر او طلال قمر او طلال قمر او طلال قمر او طلال قمر او  
 معنی باشد پس شش و مجسمه آید نحو طلال قمر او طلال قمر او طلال قمر او طلال قمر او طلال قمر او طلال قمر او طلال قمر او  
 باشد فیهال معنه حلالان قمر او قمر او عدلان قمر او قمر او عدلان قمر او قمر او عدلان قمر او قمر او عدلان قمر او قمر او  
 که از جهت تخفیف مفروض مذکور را مضافات بسوی تمیز گر داند مشروط که آن معنی و تمام متبوعین و یا نون تشبیه  
 باشد نحو معنی طل زینت و معنی نون مخلات آنکه تمام نون جمع یا با مضافات باشد زیرا که اگر در صورت  
 اضافت باز اضافت را رد و افاضت مضافات رد و با لازم آید که بسوی مضافات الیه اول و دیگر  
 بسوی تمیز و این در صورت نیت و اما در صورت نون جمع پس از جهت لغو القیاس تمیز غیر تمیز است و در بعضی  
 صورتی چون عربان از جهت کثرت استعمال نحو مشرین را بسوی غیر تمیز مضافات گردانند و گویند فی عشری مضافات  
 او عشری مضافات معنی را و نیز از مضافات باز شش است پس اگر بسوی تمیز هم اضافت درست باشد مثلاً و گویند

شری مضان می باشد مضان معلوم شود که از او قسم از مضان است یا بست مضان اما احتیاج اضافت غیر ضرورت  
 لباس طرطبات است که طریق شده و در نحو عشر در هم و الا کثر عشرون یا و هم نه و غیر متعارف و تیز در غیر متصل  
 شده که از جهت منع ابهام نموده که متعلق از آن است که شود و نحو خاتم حدید و نفس فتنه و درین صورت تیز کثر متعارف الیه نیز  
 شده و نحو خاتم حدید و نفس فتنه و درین نوع نیز تیز هر حال نفس و آید اگر میان انوس آن جنس مقصود  
 بود و نحو خاتم حدید و خاتم حدید و نقصان فتنه و فتنوس فتنه و الا فتنه و جمع نحو خاتم حدید می توان  
 صایه و نقصان فتنه و فتنوس فتنه و سوم از طریقی از نسبت عام از اینکه آن نسبت در جمله یافته شود  
 چون طلبه در فضا یاد در شب جلدی اسم فاعل یا فاعل کون متعلق با و اسم مفعول یا مفعول یا اسم فاعل  
 نحو الارض من شجرة حیوان و صفت شبهه با فاعل نحو زید بشیر و تعقیب با فاعل نحو زید فاعل  
 یا و مصدر یا فاعل نحو عینی طلیه علی و درین قیاس است آنکه کور آن معنی فعل است نحو سبک زید  
 رجلا و نحو قوله لا یجعلن علی مشکاة و التوری به سبب التبع حقونه ان یجرا و این قسم تیز  
 هر چند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار احتمال برداشتم است محمول و غیر محمول  
 عمل آنست که حاصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از آن اصل تغییر دهند و بنا بر تیز به منصوب  
 برداشته و آنست که نسبت که نسبت علی بلاغت چنان ظاهر و هویداست که ترکیبی از اصل و وضع آن  
 بر نگردانند مگر آنکه که از او فاعله و دیگر از انسانان اراده کنند مثلاً اصل مفعول آنکه مفعول از فعل و حاصل  
 باشد نحو انتمی و صاحب و اعداد و دیگر که که تخصیص ملو باشد گویند و صاحب انتمی و العدا عدا  
 و محملین اعداد و تحویل تراکبند که در مقصود و تعظیم شان مفسر و تاکید وی است چه تشبیهات ذوقی است  
 و محقق است که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند فتنوس یا معان سبوی معرفت آن و اطلاع  
 بر آن مشتاق و منظر باشد و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش رونماید العبد آن را در حس  
 موقعی باشد که در غیر صورت ذکر شود و نیز مفسر در محمول مود است زیرا که در آن و و بارند که در است معنی اول  
 و دوم تفصیلاً بخلاف آنکه بطریق اصل ذکر شود و محمول بر سه قسم است قول از فاعل کون متعلق  
 الی الارض شیا یا اصل انشئ شب یا الارض و قول از مفعول نحو شجرة الارض حیوان  
 الارض حیوان الارض و غیر است شجرة الارض و منشا حسن زید لا و با محمول از معتاد و آن محیز است که  
 بعد از فعل التفصیل واقع شود و نیز کثر لا و اصل و حاد و کرم با الی الاصل الی الا کثر و جنبه اطلاق  
 آنچه اگر مکتوبات او و اظهار انشاء محمول من فاعل اصله کثر لا و محمل وجه و کرم ابو متعلق بنا بر کثر  
 المحمول الامن فاعل و مفعول و غیر محمول آن است که واقع آن را استبداد بهمین و تیره در محمول

در آورده باشد اگر چه باعتبار حسی فاعل یا مفعول که خواص تمیز نیز کورست باشد نحو فمربطاً زید و استلام  
 الانامه را اولاً در یک فاعل و اما حسن زید و ارباباً بیدار است که تمیز نیز که رافع ارباباً متعلق است بحال است  
 بر دو قسم است اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع است اول آنکه نامی متعصب عنه که عبارت از منصوب  
 لفظی است بوده باشد و اطلاق بر غیر آن روا نبوده چون طالب زید فمربطاً زید متعصب عنه است و ثانیاً  
 تمیز خاص با دست چپش و دیگر دین ترکیب را در نمیستوان کرد و دوم آنکه اطلاق بر متعصب عنه  
 و بر غیر آن هر دو روا نبوده چون طالب زید یا زید متعصب عنه است و یا تمیز از دست و اطلاق بر آن  
 بر غیر آن هر دو رواست یعنی اگر خواهند هر دو گفته اند که زید خوش است از جهت که پدر گریست و خواهند گویند که زید  
 خوش است از آنکه پدرش خال است سوم آنکه تمیز فاعل متعلق متعصب عنه باشد و اطلاق بر متعصب  
 روا نبوده چون طالب زید علی او دار زید متعصب عنه است و علم و ادب تمیز فاعل متعلق زید است که عبارت  
 از ذات مقدر باشد یعنی الشیء المنسوب الی زید و اطلاق بر زید روا نبوده و این قسم تمیز عام از تنبیه خاص  
 باشد یا عام و افراد و تنبیه جمیع موافق متعصب عنه آید اگر چنین نبوده چون طالب زید فمربطاً طالب زید  
 فمربطاً و طالب الزید و انفساً و طالب زید و اما طالب الزیدان و این طالب زید و طالب الزیدان و در گو اگر  
 جنس بود مفر و آید اما در مسکینان انفساً آن مقصود نبوده چون طالب زید علی و طالب الزیدان علی و  
 طالب الزیدون علی اما هرگاه تمیزین الفاعل تمیز را که جنس است اراد و گنندند تنبیه جمیع آرند نحو  
 طالب الزیدان علی و طالب الزیدون علی و دوم آنکه تمیز صفت واقع شود و آن برای متعصب عنه  
 آید فقط بر وجهی و افراد و تنبیه جمیع موافق وی بود و گفته و در فارسی و لفظ فارسی و لفظ فارسی و لفظ فارسی  
 فارس و این قسم تمیز احتمال مالیت هم دارد آید و در حال کونه فارسی و تنبیه و تنبیه که تمیز  
 از آنکه اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر نائب خود مقدم نشود و در اکثر فلاقیال فی نحو  
 هندی عشر و در هماغه عشر و دلالی نحو طالب زید یا ارباباً طالب زید بخلاف مبر و اما  
 و کانی که قدیم آن را بر نائب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و گفته  
 شعبه انفساً تطبیق الی الشیء و ادعی المنون شادی چهار و اصل و تمیز آنکه برای تمیزین و  
 تنبیه آید چنانکه گذشت و گاهی از طریق تاکید هم استعمال گنندند نحو آن عده الشهور حین انشاء  
 شهر او بخود و تمیز و لفظ تطبیق الی الشیء و این نحو بدین خیر ادیان البریه و دنیا و تنبیه نقش آنکه گروه  
 آید و گاهی بطریق مذرت معروف هم واقع شود و گفته شعبه را شک لما ان عرف و چون بنا بر صده  
 و طبیب النفس یا تمیز عن عمر و دای طیب نفساً عن عمر و دوزیر گاهی تمیز را بمن حاره مجرور گنندند

و این دو در تفسیر باشد نحو ذل من حرروانی السام قدر ما قد من سحاب و له سنوان کن کن و قطنان  
 من بر دو غام سن فقیه الار تفسیر کنی از عدد و افع شود نحو عندی احد عشر رجلاً و تفسیر کنی تحول  
 از فاعل یا از مفعول است نحو طاب زید نفساً و کبر حسناً و بها و غرت الارض شجرها و احسن زیداً او با  
 بجملاصت نحو نعم رجلاً زیداً و لله دره قدر سا و سبک بذاتاً و اما احسن زیداً و عفاک هر چند باعتبار  
 معنی فاعل یا مفعول است لیکن چونکه در تحول است بمن مجرب و در هم آید نحو نعم من رجل زیداً و لله دره  
 قاربا شعراً و سبک من عاویث با برمی برتری عاویث له را حیناً و اما احسن زیداً من رجل ستم  
 از منصوب خاص غیر منصوب بکسان و اغوات است چون کائن زیداً قاتلاً و تفصیل بیاید انتشار الله  
 و منصوب عام که فعلی از افعال لازم باشد یا متعدی بهم باشد یا غیر بهم اختصاصی ندارد و است  
 اول مفعول مطلق و آن اسم چیز است که از فاعل فعل مذکور در و باشد معنی آن فعل و اسم  
 مستند بود چون ضربت ضرباً و این اسم مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول  
 بر آن مقید به حرف یا یا فی یا لام یا مع نیست بجملاصت مفاعیل بواقی چون مفعول به  
 و مفعول ضیه و مفعول له و مفعول معه که بدون قیاسی الحذف و مذکور اطلاق مفعولیت  
 بر آن درست نیست و در ادراک کردن فاعل آنرا از آنست که مفعول مطلق تا مفعول فاعل مذکور بود آن که  
 فاعل موجدش باشد و از خیاست که موجداً و جاسته از دریات زید موجداً و جاسته مفعول مطلق گویند  
 اگر چه موجدش غیر فاعل فعل مذکور است و غیر مراد از مذکور بودن فعل عام است از نیکه ذکرش حقیقه باشد  
 چون ضربت ضرباً یا کلاً چون انا منارب ضرباً و منه قوله تعالی ففرب الرباب تقدیر و فاضل و الارباب  
 ضرباً و ان برای تأکید از نحو ضربت ضرباً و می تأکیداً للفعل قال الرضی و هو فی الحقیقه تأکیداً لذلک  
 المصدر الذی هو مضمون الفعل کما تم نموه تأکیداً للفعل توسعاً فتو لک ضربت معنی احدثت ضرباً لک  
 بعد و ضرباً صابراً و لک احدثت ضرباً و برای نوع آمد چون حلت علیه با کسر و برای عدد  
 چون حلت علیه بالفتح و اول مفرداً و یا جملاً و جملاً هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید بقیال  
 حلت علیه و علیات کسره و بحسب مقتضای مقام آید حلت علیه و حلت علیه و حلت علیه و حلت علیه  
 در معنی متفق فعل مذکور بود چنانکه گذشت و گاهی در لفظ معانیر فعل بود یا باعتبار حس و دلت علی  
 قدرت جلوس یا باعتبار باب چون انما الله بنیاداً و این ضرب مجبور است آنجا بیاید چونکه عبارت  
 را اصله و انما در فعل دیگر متفق اللفظ مقتدر که مفعول قدرت حلت علیه و انما است الضرب بنیاداً  
 و فعل ناصب مفعول مذکور نیست مذکور باشد چنانکه دانسته شد و گاه باشد که حذف کنند آنرا یا از

بجمله است





که ظرف بر دو گونه است ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو میروند و قسم است بهم و محدود و ظرف زمان  
 تنها بهم باشد یا محدود و تقدیری یا قبول میسکت چون محبت دهم را و افطرت الیوم و ظرف مکان  
 اگر بهم است تقدیری پذیرد و اگر محدود است نپذیرد و مکان بهم را جهات سه تفسیر بخوده اند یعنی امام و خلفای یمن  
 و شمال و جنوب و تحت چون صلیت امام المسجد و تحت خلفک و علت یمن زید و ذهب عمر و شما که و قاتل عمر  
 او تحت یمن حکم دارد و آنچه در معنی جهات مذکور است چون قدام و درار و علو و مثل و لیسار و جزآن و ابا عند و له  
 و شایان مثل فلک و دوان و وسطا بسکون و مانند آن که از ظرف مکان است چون در ابهام مشارک  
 جهات است در تقدیری محمول بر جهات مذکور هر گز دید اگرچه ازان نیست و همچنین است فقط مکان لیاقت  
 مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن است گوشتین و در و در ابعده و علت چون و علت الدار و در و  
 و در مذهب است یکی آنکه از مفعول بگویند و این مذنب جرمی است و دوم آنکه مفعول فیه و در مذهب و در  
 تقدیری از جهت کثرت استعمال آن است و این مذنب مجبور و استنسیب است که گاهی عامل مفعول فیه را جهت  
 کنند و آن بر دو نوع است بدون شرط تفسیر چون یوم الحجه در جواب کسی که گویتی سرت ای سرت  
 یوم الحجه و بشرط تفسیر چون یوم الحجه تحت تفصیل انصار علی شرطه التفسیر و مفعول فیه خطاب  
 تفصیل انصار علی شرطه التفسیر و مفعول است و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الحجه محبت  
 سوم از منصوبات عام مفعول است و آن سهیم است که بقصد تحصیل وی یا بسبب وجودش خلق کرده شود  
 که در آن کلام مذکور است حقیقه نحو ضربت تادیباً و طلاً چون تادیباً در جواب کسی که گوید لم ضربتبه ای ضربت تادیباً  
 و مفعول لیه است پس کسی که آنرا را در تحصیلش علت فعل بود چون ضربت تادیباً تادیباً چه تادیب  
 هنوز وجود نیست لیکن تصور تحصیل آن موجب وجود ضرب است و دوم آنکه وجود مفعول که علت فعل  
 بود چون قعدت عن الحرب جنباً و ایجاب وجود جنس سبب قعاده از ضرب است و این مذنب جهنم اما الواح  
 الزجاج مفعول که از مفعول متعلق جدا گانه گوید بلکه نزوش همان مفعول مطلق است و این خواست که در ضربت  
 تادیباً و قعدت عن الحرب جنباً آید که تقدیر ضربه تادیباً و آید به تادیباً و قعدت عن الحرب جنباً مدبناً  
 و نیز دو قسم است یکی آنکه در آن لام غایب مفعول باشد و در مفعول مجرور غایب بود چون بیجا که اگر آنک  
 در اینجا نیز مجرور باللام را بسبب مفعول به بواسطه حرف جر گویند و دوم آنکه لام مذکور مقدم روی بود و  
 در مفعول متصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول که فعل بود در فاعل فعلی که از این مفعول که علت  
 آن فعل است و مقدار آن فعل مذکور را در وجهی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربت تادیباً  
 که زمان ضرب و تادیب هر دو یکی است یا زمان یکی از آن مض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب

چنینکه زین قعود از حرب بعضی زبان چنین است و شهادت بحسب الیقاعا بعضی ملین انفرقیس که زبان  
 صلیح بین انفرقیس بعضی زبان مشهور است بخلاف نحو چنینکه لشمن که تقدیر لام در آن بود و چرا که مفعول له فعل  
 نیست و بخلاف نحو چنینکه لبیک ایایی چرا که مفعول له فعل فاعل فعل معلول به نیست و بخلاف نحو که اگر  
 الیوم لوعدی بیک استی بر اگر زبان مفعول له در وجود مقارن زمان فعل نیست باید دانست که چون مفعول له  
 منصوب بخیر لام بود و ذکره آید چنانکه گذشت و گاهی مع فرم هم لام چون قوله شعبر لا اشدکم من  
 عن الیجار و در قوله انتم زمر الاغدا به دو باضافت چون قوله تعالی ان یجعلون اصابعهم فی اذانهم  
 من الصراخ عند الموت و قوله تعالی و یقیون اموالهم اتقائه مرضات البیدیه و ان یبیب علیهم و یجلبو  
 البصر بین الامم و مبرور تقدیر لام تنکیر مفعول له را شرط کنند و اینجاست که در مانند مذکور ال  
 و انما و اضافت و اضافت غیر محذوفه گویند تقدیر یجلبون اصابعهم فی اذانهم من الصراخ عند  
 الموت و یقیون اموالهم متبعی مرضات البیدیه و گاه باشد که مفعول له بر فاعل خود مقدم آید نحو انما امرت  
 زیداً و کفره شعبر چنانکه الی الاصل الی تسکون بها انقیل ترب الا یمن فی کل منهل و وثوقا الی الله  
 است تردوند به شخص به بالمعنی کل منهل به چهارم از منصوب عام مفعول معه است و آن است  
 که مذکور بود بعد و او معنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام از تنکیر معمول خبر بر فاعل فعل باشد  
 چون استثنای المانده ششبه به مفعول آن چون کفایک و زیداً در مثل فعل ماضی لفظ و فعل حقیقی بود چنانکه  
 گذشت یا از معنی مستند از لفظ چون ملک و زیداً ای اطلع و زیداً ای اسمی و ال مبرنی فعل  
 سخا عینی سبک و انیل و ششبه و زیداً در سیم ای کافیک و زیداً در سیم و ام و از انصاحت  
 مفعول معه مشارکت آن است یا معمول فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیداً محلاً  
 محمول بل و صیغه زیر که لفظ صیغه اگرچه مذکور بعد و او معنی مع است لیکن بزیای مصاحبت معمول  
 فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد و او عاطفه بود و کفایک سازید و عمر و فاه و ان مشارکاتی است  
 لکن لایز من ان کیون فلک فی وقت واحد باید دانست هر کسم که صلاحیت دارد و مفعول معه  
 واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در و عطف بر معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو با جز و عطف  
 ارجح بود و آن جا نیست که فعل لفظاً بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و در و باشد نحو رفت  
 انما و زید بالرفع عطفاً علی الممول و بعداً فی المتصل و زیداً بالنصب علی المفعولیه و الاول ارجح  
 و کفایک قوله تعالی یا آدم اسکن ائت و زیداً بجهت و نحو انما سائر و زید و کبر معطوفی غایبه و عمر و  
 در و با و زید کریم ابوه و امه و و م آنکه بعد و او درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جا نیست

جاء مفعول

الاسم الاول

الاسم الثاني

الشيء الثالث

الشيء الرابع

فإن فعل فقط هو و عطف بمفعول من غير أن ياء نحو لو تركت الأمانة و فصيلتها الوضعية و درجتها المفعول  
 بعطف بمفعول فعل كذا أنه مستأنف و كونه لو تركت الأمانة و تركت فصيلتها الوضعية ممكن بود  
 فيكون نظير فيكون عبارات من غير است و كذا لك قولك جيت و زيد بالانصب و هو لا يرجع لأن العطف  
 على الضمير المتصل في غير تركت و فصل من غير أن ياء ما ذهب إليه الجمهور و اما قول ابو حيان و ان  
 حاجب و نحو جيت و زيد و اجوب لعصب مستفادست زیرا که عطف اسم مظهر بنحبه متصل في انك  
 موكد بغير منفصل یا مفعول بقول دیگر باشد متعین گویند من غیر سوخته که عطف واجب بود و آن  
 باینست که فعل معنی بود و عطف جائز باشد متعین نخواهد بود و عطف وای ما یلینن زید و عمرو چون عطف  
 عمر و بر زید صحیح است منسوب خوانند چرا که است بار عامل معنوی و عدول انما مل بلا ضرورت جائز است  
 کما قاله ابن الحاجب و قال الرضی لم یسب شیء لان النصب على المعاصية به الداعي الى النصب و  
 قد یکن ضروریاً و لو سلمنا انه لا یفطر الى هذا النصب قلنا لم لا یجوز مخالفة الاصل لادراج وان لم یکن ضروری  
 و قال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب و الاولی ان یتقال ان قصده  
 النصب على المعاصية جازب النصب و الا فلا یجوز انما نصب واجب بود و بار مفعولیت و ان  
 جائز است که فعل معنی بود و عطف مجتنب باشد یا سبب انفع لغضی نخواهد گشت زیرا که ما شایک و عمر  
 ای ما یلینن زیرا که عطف بنحبه مجتنب بود و بدون اعاده جائز است یا سبب انفع معنوی خوشتر و اصل  
 چرا که اگر عطف گشتند شاکر است حمل و فعل لازم آید و حال آنکه حمل ملاحیت آن ندارد و مخلافات  
 صورت نصب که معاصیت فی الجمله گشتن ممکن است کما است که شاکر است و در حکم هر باشد چنانکه جیت  
 و زید یا زید چنانکه در مثال مذکور است و حق مفعول معه آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمیر متصل است  
 شعبه و انک لا انفک اند و تعقیده با کون و یا با هم باشد بعدی و دو عامل مفعول مع فعل یا  
 مع فعل توسط او یعنی مت و است و او عطف است و این بدیهه جمهور است و در مباحثه شمس  
 فعل مقدم بعد او بود یا فاذا قلت جازا لیر و الطیالیه فکما تک قلت جازا لیر و الطیالیه و الطیالیه  
 و الامر عیب انما یفرض بود و کید و الاولی رعایه اصل الواو فی که بنا خیر و نه و کوفیان علی شمس  
 معنوی گویند و ان خلاف مسان معمول فعل مفعول معه است چون جازا لیر و الطیالیه است و چه  
 نیست که اما که عمل بر عامل لغضی اولی و انسب است از آنکه بدون اضطرار اما که عمل بر عامل معنوی کنند  
 و انقضی نصب آن بنا بر ظرفیه گوید و در آنکه ان الواو لما اجمعت مقام مع المنسوب علی النظر فی  
 و او و انی الاصل حرفت علم تحمل النصب عطی ما بعده اعراب کما عطی ان بعد الا اذا كانت معنی غیر

خبر و چشیده نیست که در ضرورت لازمی آید که در تمامی ما بعد و او مذکور نصب جائز بود و مطلقاً نیست  
 چنین دانستند که مفعول معبر بر عامل خود مقدم نشود و تا قاطعاً نقل و انشائی استوی الما  
 و اما گفته اند بر صاحب مختلف فیه است منع الجمهور و هو ایضاً و اجازت فلک ابن جری تسکیناً بقوله شعر  
 جمعت و غنما غنیة و غنیة ای جمعت غنیة و غنیة مع غنم و لا یخفی ان الیشخ لرحایة اصل الواو و الشعر  
 ضروری و چنانچه از مضروب عام حال است و ان لفظیت که بیات فاعل میفعل را بیان نماید عام است  
 که فاعلیت فاعل میفعل است مفعول از روی لفظ بود و نحو ضربت زیداً قائماً پس قائماً حال است یا از  
 نای مستکرم که فاعل است یا از زید که مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت نای مستکرم مفعولیت زید با اعتبار  
 لفظ است یا با اعتبار معنی و دیگر که خارج از کلام و مفهوم است متنبه از آنست که خوفنا هم من الشکره  
 معرضین پس معرضین حال از مضرب است که با اعتبار معنی فاعل است زیرا که معنی الما با صیغون است  
 و نحو شک محتاجاً در هر دو مقاماً حال از مضرب است که با اعتبار معنی مفعول است چرا که  
 مضربش کیفیک محتاجاً در هر دو معنی است در بنا علی شیخا فان علی خبر الملتب او یونی المعنی مفعول است  
 اشیر الیه شیخا فاما ذهب الیه الاكثر اما بعضی حال را نقش بهمت بیان بیات فاعل یا بیات مفعول  
 گویند و مفاعیل و دیگر دالی نذا ذهب ابن الاحباب حیث قال الحال یا بین هیأة الفاعل او المفعول  
 و پوشیده نیست که ظاهر او چه تخصیص مفعول به دون مفاعیل و دیگر بین نیست بل بیات است که گویا  
 ضربت زیداً الضرب شدیدا فان شدیدا حال من الضرب و مفعول مطلق لا مفعول به و که با اعتبار  
 و لاجبت یوم است ما را شدیدا محروک استوی الما و انشبه بطولیه و اما قولهم جتیک و انس طاعدا  
 استاد است ای جتیک میگویند پس وارد نخواهد شد که اینجا حال نه بین بیات فاعل است نه بیات مفعول  
 و عامل مال گاهی فعل می باشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی شیخ فاعل یعنی آدم فاعل چون ز  
 ضارب عمر قائماً و آدم مفعول چون زید مضروب شد و او صفت شد چون زید من ضارباً و او  
 تقفیل چون فاعل طبعاً و مفعولاً و معبر چون ضربی زیداً قائماً و گاهی معنی فعل که مستند  
 از نحو ای کلام و دال معنی فعل است چون طلیک زیداً کاب و برین قیاس است جار و محرو و نحو  
 فی الدار قائماً و طرف نخورید چندک قائماً و اشاره نخورید جالساً و ندا نخورید قائماً و منی نخورید ک  
 عندنا مفعولاً و جری نخورید فی الدار جالساً و تشبیه نخورید کانه اسد صاعداً و فعل و شیه فعل را حال تعلیل گوید  
 و موم را حال معنوی و شرط حال آنکه نکره آید و نحو جار زید صاعداً لان الانسل الشکره و المقصود تشبیه  
 الحكم لفظ و هو حاصل بباد لانی لکنه لعل فلو عرفت و وقع الشکره لعل صاعداً و نحو جار زید و عده و فعلته

چونکه در قول شعر و اسبابها اعراسک و لم یؤدما متداول است تا و شش بود پنج است یکی که همچو این احوال متغیر است  
 فعل مخذوف است و جمله فعلیه حال از تقدیر یا زید میبود و حدی ای انفراد و فعلیه مجتهد است و اگر در اسباب  
 تکرار اعراسک دوم آنکه احوال مذکور که چه در صورت معرفت لیکن معنی نگردد و نزد سیدیه دلیل و حدی است  
 موضوع بجای مصدر که بجای ال میست و بجای ایجا و او ایجا و ایجا می شود و قیل مصدر و موضوع موضع که بجای  
 و صاحب حال چونکه باعتبار معنی مجتهد است معرفت آید بیشتر زیرا که هرگاه از جاز زید را گیاره بود  
 زید ملک بماند همچنین است در نحو ضرب المص کتوفاد و ششده نیست که زید و المص بعد از  
 افعال مذکور است و است و معنی آنکه معرفت آید بیشتر چنانکه گذشت و گاهی نکره هم آید بشرط تخصیص  
 عام است که باعتبار تقدیم حال باشد و نحو جابر را گیاره مل یا باعتبار وقوع ذی الحال و در نیز می شود و است  
 و اما اینکه مسی قریه الا و لهذا کتاب معلوم اینجا جمله حال واقع شده از قریه که بحسب وقوع دیگر نشی  
 مخصوص شد همچنین است نکره و چیز نشی معنی خود که شعر را برکت احوالی الاجام و یوم المولی متخوفا  
 حکام و متخوفا حال است از آنکه نکره مخصوص است من حیث التمثول یا بصفت خود جانی در این بنی تیم  
 فارس و است تمام مخول تا آنکه مل را گیاره دانست نیست که چون صاحب حال نکره محض بود یا مل  
 بر غیر که راجع بسوی مل است یا حال متضمن معنی است تمام باشد حال از مقدم کنند و چون جابر  
 را گیاره مل و جابر را گیاره صاحب و را گیاره زید اما تقدیرش و اول پس از جهت استحصال نوع  
 تخفیف و رفع التباس حال کیفیت است در بعضی احوال چاگرد خود را گیاره مل را گیاره مقدم کنند  
 معلوم شود که را گیاره صفت مل است یا حال و تقدیرش در غیر صورت التباس طرد الیباب است و در  
 از جهت رفع لزوم انفراد قبل از ذکر لفظ و در نتیجه اگر حال را مؤخر کنند گویند جابر صاحب را گیاره الا هم  
 اضمار قبل از ذکر لازم آید و در ثالث از جهت رعایت صدارت است تمام است و در حال را چونکه عاقل  
 معنوی غیر ظرف بود مقدم کنند و قائلان قیال فی ذاعمر و مطلقا منطلقا ذاعمر و لانی کانه اسند  
 صا کانه صا کانه اسند همچنین است و قیاسه عاقل فعل غیر متصرف فیه بود و لا قیال فی آهن زید را گیاره  
 را گیاره آهن زید جان از جهت منع عمل است الا جانی که حال معنوی را صاحب و در حال باشد چون زید  
 تا کما کمر و قاعدات انکه عاقل فعل باشد فعل باشد که از جهت قوت عمل دی تقدیم حال را و کت  
 است خود را گیاره زید و متکیا زید جالس اما قیاسه عاقل ظرف بود چون زید عندک تا کما تقدیم حال  
 مختلف فیه و بر مبنی کند مطلقا و جنس گوید که ذی الحال متباد باشد مقدم بر ظرف که ظرف است تقدیم  
 حال را و درست است بر ظرف قیال زید تا کما عندک و اگر بر حال و مبتدایه و مقدم کنند و انبوه

فلا يقال فانما زيد عندك هكذا قالوا ويعضد كونه كماله مقدم بر عامل معنوی نشود وگذا که حال محض  
بود و سخن فی الدار ملک و غیره فی الدار ظرف و عامل است از کات خطاب و عاملش معنوی است که مستند به  
از ملک و اهل بیله و ذنب محض عثمان و غیره مقدم نشود و بر ذی الحال مجبور باضافت و فائدا فلا يقال فی جمل  
ضاربت زید مجرور و من الضیاب جاد متنی مجرور و من الضیاب ضاربت زید و اما قد میسر بر مجرور مجرور مجرور  
است سیبویه و اکثر لغویان منع کنند و این کسان و ابو علی و ابن برهان و او درست دارند دلیل قوله  
و اما ارسالناک الاکانة للناس میث او و اما ان کانه حال من فی س و چه شبهه فیت که اینجا محتمل است  
که کانه حال از کات خطاب باشد و تا برای مبالغه و استنیت که مجرور مخاطبه چون حال را اکثر متفق  
یا قمتند اشتقاق را در حال شرط کنند و از اینجا است که در نحو هذا السیر الطیب منه رطباً و کرزیه  
و بیت السجاریه قمر و بقت خضناً و اما ما سرعه و اقیته مشیاً تاویل کنند ای نهامسر الطیب منه رطباً و  
کرزیه نجماً و ما و بیت السجاریه معنیته و بیت معمله و اما ما سرعه و اقیته ماشياً و ظاهر آنکه هر آنچه در ال  
است روا که حال واقع نشود شق باشد یا جاد و الی نهامسر ابن الحاحب و جماعة من النحویین و  
کما بی حال جمله واقع نشود مشروط که خبریه باشد و فائدا کما و این نهام اما قوله شعراً اطلب ولا تفجر  
من مطلب و فائدا اطلب ان یفجر و فادلاً بان جمله انهی خبر مبتداً اخذت و لا اعمیه حالیه تقدیر  
اطلب و انت متنی من الضحی و اطلب و ناک ترک الضحی و مقول فی شک ان لا تفجر لکن من  
جمله کلام تعلقت و ربطی به ذی الحال که قبل وی است ندارد و در جمله اطلب باید و ان ضمیه و او است  
و این و او را و او جالیه گویند یا که جمله جالیه یا اعمیه است یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع است  
یا از فعل ماضی و بر هر تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله جالیه اگر اعمیه است مثبت باشد یا منفی  
کما بی بود و ضمیه مرد و آید چون حیث و اما اکتب و قوله شعراً الحبيب بليلة و در شانه لم شیخ و  
نصمته و ثمتة و فعلت و الا نیکر و و گاهی بود و فقط و غیره که چون قوله علیه السلام کنتم نبی و آدم  
بین الروح و الجسد و ركب الامیر و ما زید حاضر و گاهی ضمیه فقط نحو گفته فوه الی فی و جمع حوده و علی و  
و جاز زید لا اعمیه علی ما سه و ذی بلفظ الی ان ترک لو او ناد و تبعه از جسته فی فائدا لان الکرک لعل  
و این الحاحب فائدا انه ضعیف و الظاهر ان الامر من جائز ان و انتها ضعیفان و الکتاب العزیز شاه  
به کات قال الله تعالی اسیطوا بعضکم بعضاً عد و وقال و الله حکم لا معقب لحکم و اگر جمله فعلیه  
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت است ضمیه آید فقط نحو جانی زید میر و قوله شعراً و لم نشه  
کامیر بليلة زارنی بیکس کفمن الیان و هو طیب و ای زارنی ما و این از جهت شابهت فعل مضارع

تشبیه جمیع آن نحو الزیدان ضاربان عمر الان او غذا و الزیدان ضاربون او کرب خالدا الان او حد  
و رواست حذف نون تشبیه و جمع تحقیقا اسم فاعل معروف باللام باعمال آن نحو الزیدان الضاربان عمر  
و نحو قوله تعالی الیقینی الصلوة یجلب لصلوة کما فی بعض القارات و گاه باشد که از معمول موقوفه  
نحو انما ید ضارب و گاه باشد که حذف است ندان را بشیر طغفیه بخوانا ید ضارب و نیز باید دانست  
که گاهی اسم فاعل لازم بسوی فاعلش مضاف گردد و اندر آنجا که ضارب باشد و اشخاص بخلاف متعدی که  
مفعول مضاف گردد و در آنجا که ضارب زید و عمر و نه بسوی فاعل که موجب التباس فاعل مفعول است  
و متبکی مفعولش محذوف بود و این اضافت لفظیت چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد  
حرم از احوال لفظی قیاسی اسم مفعول است و آن یکی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بر آن واقع  
شود و آن محل فعل مجبور کند نحو مرت برجل مضروب ابوه و کلمه بیشتر از عمل یعنی حال یا استقبال  
و از اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل است و نیز هر گاه معروف باللام باشد معنی حال یا استقبال  
شرط نبوده و چنانکه در اسم فاعل یقال زید یطعی غلامه در بها الان او غذا و اعطی غلامه در بها اس  
او الان او غذا زید مگر آنکه گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظیر بخلاف اسم فاعل  
متعدی که اضافت اسمی مرفوعش ردان بود و فلا نقول فی زید ضارب ابوه عمر زید ضارب ابیه عمر  
و این مذیب این مالک است بخلاف دیگر نما که اضافت آن را زید بسوی مرفوعش ردان ندارند مانند  
اسم فاعل و اما بنیای سبالبه در عمل مثل بنای غیر سبالبه است بخلاف الفاعلیه که معنی مفعول است چون  
و لفظ و لغته و جرح و در آن که عمل آن کند فلا یقال قبل ذبح کبشه کما یقال مذبح کبشه و لا اثر  
برجل مریع غلامه کما یقال مریع غلامه بخلاف ابن عصفور که با تر دارد چهارم از احوال لفظی و سبک  
صفت مشبیه است و آن اسمیت حق از صده موضوع برای چیزی که فعل بدان قائم باشد بطریق  
و اسم را نه بطریق حد و تحد و آن نیز عمل فعل لازم کند و نیز شرط اعتماد بر چیزی را می مذکور غیر الف  
و لام موصول نه شرط معنی حال و استقبال چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بوده و آن نه نخستین  
و میرانی پیوسته معنی نمی است و در این السراج و فارسی معنی حال و در دوا و کبرین ظاهر بر مثل  
اسم فاعل و اسم مفعول و باید دانست که صفت مشبیه یا معروف باللام است یا غیر معروف باللام  
و بر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون آن و جمله و حسن و چه یا معروف باللام چون آن حسن ابوه  
آن حسن ابوه یا نه مضاف و نه معروف باللام چون آن حسن و بها و حسن و بها و مجموع این مذکور است  
و در هر یک این قسم شش گانه معمول صفت مشبیه یا مرفوع است یا مفعول یا مجرور پس صفت مشبیه

باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که بنظر محمول وی است بر نه ده قسم آید و رفع معمولش باعتبار  
 فعالیت است و لفظ باعتبار تغییر اگر نگردد باشد الا باعتبار ثابت معمول و در باعتبار اضافت  
 و تیر دانستنت که بعضی از این اقسام نیز گاه منتفع استعمال است و بعضی مختلف فیه و بعضی حسن و بعضی  
 حسن و بعضی قبیح و اما اولاتامای اقسام را تفصیل مذکور کنیم و بعد از آن منتفع و مختلف فیه و حسن و حسن  
 و قبیح را در انما می ۴ مثال آنکه صفت مشبیه غیر معرف باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسن و  
 (۲) حسن و جه (۳) حسن و جه مثل آنکه صفت مشبیه غیر معرف باللام معمولش معرف باللام بود (۴) حسن الوجه  
 (۵) حسن الوجه (۶) حسن الوجه ۴ مثال آنکه صفت مشبیه غیر معرف باللام است و معمولش مضاف  
 و نه معرف باللام (۷) حسن و جه (۸) حسن و جه (۹) حسن و جه ۴ مثال آنکه صفت مشبیه  
 معرف باللام و معمولش مضاف بود (۱۰) حسن و جه (۱۱) حسن و جه (۱۲) حسن و جه ۴  
 مثال صفت مشبیه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام است (۱۳) حسن الوجه (۱۴)  
 الحسن الوجه (۱۵) حسن الوجه ۴ مثال صفت مشبیه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت  
 (۱۶) حسن و جه (۱۷) حسن و جه (۱۸) حسن و جه ۲ اینست تمامی اقسام ۱۱ آنچه از اقسام تیر گاه منتفع  
 و نه دانست و دانست یکی آنکه صفت مشبیه معرف باللام مضاف بسوی محمول مضاف بود و آن شود و از  
 است چون حسن و جه و چش آنکه اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیست و نه بیان آنکه اضافت  
 لفظی شخصی از دو تخفیف لفظ حاصل نشود و اضافت روانه و تخفیف در لفظ یا بخلاف تین است  
 صفت چون زید حسن و جه یا بخلاف تین تشبیه و جمع چون زیدان حسنا و جهها و زیدون حسنه و جهونهم  
 یا بخلاف ضمیر موصوف از فاعل صفت است که آن در صفت چون حسن الوجه یا بخلاف تین و  
 حذف ضمیر برده چون حسن الوجه و چون ترکیب مذکور یکی از اینها تخفیف بود و منتفع گردید و دیگری  
 آنکه صفت مشبیه معرف باللام مضاف بود بسوی محمول معری از تعریف و اضافت و آن قسم  
 نه در هم است چون حسن و جه و امتناعش از جهت تعریف مضاف و تنگی مضاف الیه است زیرا که  
 اگر معرّف را مضاف نکرده گشتند خلاف کلام عرب باشد اما آنچه که مختصاف فیه است کی قسم است  
 یعنی صفت غیر معرف باللام مضاف بسوی محمول مضاف و آن قسم سوم است چون حسن و جه  
 سی و دو دیگر بعضی از روانه گشتن در ضرورت و کوفیان ملامت کرده اند و چه در است باشد یا غیر  
 ضرورت و وجه استحقاق آن که اضافت برای تخفیف است پس بستی که در کلمه بر فیه تخفیف عنه است  
 ممکن بود و تخفیف نمایند چون اینجا بود و امکان حذف ضمیر کفایت بخلاف تین نماید فقط صحیح باشد اما

حسن  
حسن  
قبیح

۱۰

۱۱

و اینان نیز تخفیفی از جمله بلع میروا در نزدیکی گذشت و بانی اقسام مذکور که بعد از صفت سه نوع مذکور  
 باشد و در هر سه است بر سه نوع است اما اول حسن و او آنست که در کتب غیر باشد یا در صفت فقط و آن عبارتست  
 اول قسم نخست نحو حسن الوجه بجنب معمول دوم ششم نحو حسن الوجه بجه معمول سوم ششم نحو حسن وجهها با  
 چهارم پنجم نحو حسن وجهها بوجه چهارم پنجم نحو حسن الوجه بالنصب ششم ششم پنجم نحو حسن الوجه بالجر  
 هفتم ششم پنجم نحو حسن وجهها بالنصب یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسن وجهها بالنصب  
 دوم پنجم نحو حسن وجهها بالنصب یعنی حسن الوجه و در هر دو قسم است که ضمیر بقدر ضرورت است این موجب نیست حسن الوجه که  
 در دو وجه باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن در ترکیب است اول قسم دوم از اقسام است نحو  
 حسن وجهه بالنصب دوم یازدهم نحو حسن وجهه بالنصب و چون این هر دو ترکیب طبعاً از اقسام صفت  
 است حسن گویند نه آن سوم پنجم و او آنست که بر ارباب موصوف که عبارت از ضمیر است داشته باشد  
 و آن چهارم است اول قسم چهارم نحو حسن الوجه و دوم پنجم نحو حسن وجهه و سوم پنجم نحو حسن الوجه چهارم ششم پنجم  
 نحو حسن وجهه بالنصب فی الحال پیشینه همانند چون در ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول که در  
 قانونی قرار داده اند اما بدان وجود ضمیر و عطف ظاهر کرد و آن آنست که هرگاه معمول صفت ششم پنجم  
 بود در صفت ضمیر بود زیرا که موجب لزوم تعدد فاعل است و درین صورت حال صفت مثل فاعل  
 است یعنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل آنست که جمع گفته بچنین صفت ششم پنجم را نیز ذکر و تانیثش با صفا  
 فاعل است فاعل نیز حسن وجهه و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها  
 حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها  
 در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و در صورت صفت نمی و مجموع آید بر طبق  
 موصوف فاعل نیز حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها  
 حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها و زیاده آن حسن وجهها  
 اسم مفعول که مستعدی بود یعنی اسم فاعل شقوق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل  
 مستعدی بیک مفعول چون مضروب طریش مثل حکم صفت مشبیه است و اقسام نیز دکان و در هر دو  
 و نصب و جر معمول و در هر سه است بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و در آن چنانکه تفصیلش در هر سه است  
 چنانکه خواه بود در هر سه است تفصیل و با تعلق در تصریح پسین گردیده و پسین چون آنهم در بعضی  
 معمولات عمل فعل میکنند بیان عمل و ذکر مواضع استعمالش مناسب نبود پس اسم تفصیل چنانکه در این  
 موصوف بجهت دلالت بر چیزی که موصوف است زیادت و راخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید طر

و گاهی برای مفعول نیز بما عا نحو اعذر معذرت و تر و اشهر شهو تر و کذا اعرف و انصر یعنی مختصر تر و مبوب  
 آنکه او را کم و بی رسیده و اخوف و خوف تر و اقل شغل تر و این مالک بنایش برای مفعول ختم می  
 گویند و طبعش بفاعل اگر مفعول ظاهر است بیل کر بلا و حذف مفعول آن در غیر تر بیشتر است و اشاعتش کم و در  
 آن در غیر تر که مفعول کفله بع و حبش بی الی الانسان ما یغنا یدیر حاجتشی و بنائی که صلاحیت  
 افضل تفصیل ندارد بنا می آید بیسی آن مذکر معدوم منصوب بعد بنائی که دال بر زیادت است نمایند  
 خود را باشد و هر چه بنهاد و جز آن که احتمالش یکی از سه وجه آید باضافت خود فیصل عمر و بن جاره نحو  
 زید افضل من عمر و بلام خود زید افضل پس ترکیب زید افضل بدون کی این وجه رواند و اگر اکتفا  
 که مفضل علیه معلوم و معین بود حذف هم کنند نحو الله اکبر ای اکبر کل شیء او اکبر من کل شیء و خود زید  
 اعلم ای اعلم عمر و من عمر و وقتیکه میان مضمحل و محال طلب تذکره علم زید و عمر بوده باشد و خود  
 ان الذی شک الله دنیا لنا بهتیا و عالمه اخر و اطول ای من دعا تکمل بیت و ذی جمیع و دو وجه از دو  
 نقشه رواند و فلا یقال زید افضل من عمر و لان کل واحد منهما کافی حصول الغرض من التفصیل  
 معن من هو او مکان ذکر غیر مع لغوا و اما قوله شعیر است بالاکثر منه من حیث و عالمنا القدر لک اکثر  
 مایل است باینکه من برای همین است ای این نیم نه برای تفصیل چنانکه در بابی النظری نماید و دیگرگاه  
 است تفصیل مضاف بود و احتمال آن بدو معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف است تفصیل  
 بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر است و درین صورت واجب که موصوف اتم تفصیل بحسب معنی لفظ  
 داخل و اقرار مضاف الیه باشد و بحسب ارادت خراج چون زیادت اناس که زید هم یکی از آنهاست  
 بخلاف خود یوسف حسن اخوت زید که چون اخوة مضاف بسوی حمیر یوسف است یوسف خراج از  
 اخوة باشد معنی دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بجزیل اطلاق بوده و زیادت مضاف  
 فقط در این صورت است که اتم تفصیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوف داخل در آن جماعت  
 نه و بیافضل قریش ای افضل الناس من بین قریش در است که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوف  
 خراج از آن است باشد خود یوسف حسن اخوت ای اول الناس من بین اخوت چون اتم تفصیل مضاف معنی اول  
 بود و در است که مفعول مذکر باشد یا موصوف مذکر باشد یا موصوف جمع چون زید افضل الناس ازین  
 افضل الناس و الزیدون افضل الناس و بنید افضل النساء و بنیدات افضل النساء  
 در و است که بر طبق موصوف آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضل الناس  
 و بنید افضل النساء و البنیدان فضلیا النساء و البنیدات فضلیات النساء و چون مضاف بمعنی

دوم بود با معرفت باللام باشد بر طبق موصوف آید و پس بقیال زید افضل من تیمم و الزیدان افضلان تیمم  
و الزیدون افضلون تیمم و زینب افضل من تیمم و زینب افضل من تیمم و زینب افضل من تیمم و زینب افضل من تیمم  
و معرفت باللام چون زید افضل و الزیدان الافضلان و الزیدون الافضلون و هنذا افضل  
و الهندان افضلان و الهندات الفضلیات و اگر مستعمل بمن بود و انما مفروضه که آید و خوا  
نکر باشد یا مؤنث واحد بود یا تشبیه یا جمع بقیال زید افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدون  
افضل من عمرو و سبب افضل من عمرو و الهندان افضل من عمرو و الهندات الفضلیات افضل من زینب و الهندات  
که اسم تفصیل در غیر تفصیل که برای حالت خود زید افضل القوم و در غیر ظرف خود هو اخطب منک یوم  
و حال خود هو افضل منک خطیباً و غیره خود انما اکثر منک بالاد و اخر لفرع عمل کننده و از خیاست آبی را که در  
ماوی النظر مفعول به اسم تفصیل بنمایان را بنا و یل مفعول فعل مقدر گویند و قوله تعالی هو اعلم من  
تفصیل من سببیه تقدیر هو اعلم من کل واحد یعلم من تفصیل من سببیه و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند  
لیکن بدو شرط اول آنکه اسم تفصیل لفظاً صفت چیزی بود یعنی صفت یا خبر یا مال الزان جزو انواع  
شود و معنی صفت چیزی و دیگر بود که مستبرک است میان شئی اول و میان غیر آن و این جزو دیگر هم تفصیل  
بود و باعتبار اینکه متعلق شئی اول است و غیر تفصیل علیه باعتبار اینکه متعلق غیر شئی اول است و اسم تفصیل  
منفی بود چون لا ایت رجلاً احسن فی علیا لکل منی عین زید و احسن اسم تفصیل است و باعتبار لفظ  
صفت جلالت یا بیکه صفت واقع شده و کمال باعتبار چشمه افضل است و باعتبار چشمه زید افضل علیه  
چون عین زید و فاعل مظهر عمل کننده زیرا که معنی حسن است و حسن از عین زید بر لفظ احسن که معنی زیادت است  
داخل شد و قید منفی خود و اصل معنی که حسن است باقی مانده پس حسن بعد نفی گویا معنی حسن که فعل است باشد  
و دلیل دیگر آنکه اگر درین باب کمال فاعل احسن گویند بل مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع بنا بر خبریت باشد  
و در صورت قول منی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که صفت و میان  
منی عین زید که معلول است معانی که محسوس است باشد و این مذموم است و این معنی مذموم مردی را چنین که  
نیاست سر سره چشم او از آن سر سره چشم زید است و بقاست که گویند لا ایت رجلاً احسن فی علیا لکل  
من عین زید بخلاف غیره و در مندل لا ایت رجلاً احسن فی علیا لکل من زید بخلاف لفظ عین نیز و  
معنی مثال بر هر دو تقدیر بعد معنی مثال اول است و اگر ذکر عین را که کمال باعتبار چشمه افضل است  
در مثال مقدم گشت خود را ایت معین زید احسن فیها لکل نیز بقاست اصله لا ایت علیا احسن  
فیها لکل منی عین زید و چون از احوال لفظی قیاسی صدر است و آن تهیست که فاعل فعل بود و دلالت کند

بر معنی حدثی و قائم بود و تغییر خود و عامست که مصدر و درش ازان غیر باشد چون ضرب و شوی یا نه چون طول و  
 قصر و مصدر نیز عمل فعل خود کند معنی ای می باشد یعنی غیر ماضی البتة که مفعول متعلق نبود و معرفت باللام  
 نبات و دیگر مصدر بود چون عینی ضرب زید عمر امس او غدا و الا ان هرگاه مفعول مصدر بر مصدر و مفعول  
 باشد مصدر عمل کند فلان اقبال عینی عمر ضرب زید بگر در ظرف که درست است نحو فلان بلغ معه استغ  
 و نیز معمول غیر مستقر و مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهی  
 مصدر البوی یکی از معمولات مضاف نمایند و بانی را بحال گذاردند یعنی گاهی بسوی فاعل نحو عجبی  
 ضرب زید عمر او گاهی بسوی مفعول بر او است که مفعول به باشد چون عجبی ضرب اللص الحلال و یا مفعول  
 چون عجبی ضرب بوم بجهت زید مفعول به چون عجبی ضرب التادیب البشر الخالد اما اگر مصدر  
 مفعول مطلق بود در خبر صورت عمل فعلی در مبداء گذارند آن محال چون ضربت ضرب زید یا محذوف  
 که مفعول واجب چون ضرب زید یا اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیاء و  
 رعیاله هر دو وجه است یعنی خواه فاعل اعلی و سبب یا صالت و خواه مصدر یا مضاف و نیز چون  
 معرفت باللام بود عمل کند مکرر مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله المجرم بالسوء  
 ششم از حواله لفظی قیاسی مضاف است و اولاً معنی اضافت باید شنید تا مضاف و مضاف  
 توان رسید و آنکه اضافت لغت مال کردن چیزی باشد بسوی چیزی من مضاف است اسم الی الموصوف  
 ای مالیت و اصطلاحاً نسبتی است تقییدی میان دو اسم جمعی که بدان اسم اول جار و ضم باشد پس  
 با لام مضاف گویند و مجرب در ا مضاف الیه و در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو  
 اسم وجهی ارتباط و ملاقه باشد که بجهت تشبیه نسبت میان هر دو مکرر است آید و دوم آنکه مضاف باید  
 کس باشد الاضافه انشائیانه و ال بر تمامی کس است از خون و لون و ثلثه و جمع معری باشد و مضاف  
 از مضاف الیه جهت شدت امتزاج تعریف یا تخیلی یا سببی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا ایها الساکلون  
 نعمتی التي انعمت علیکم و قوله تعالی یا ایها النعمان بالله علیا بنیم العیسا علیکم الی همینها  
 و اضافت بر دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف و مضاف الیه یکی یا تخیلی باشد و  
 ملاقات نیست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد چون غلام زید و مضاف الیه  
 چه غلام صفت نیست و صریح اگر چه صفت است لیکن مبداء مضاف الیه وی است معمول آن نیست  
 پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نوع است معنوی لام و من و فی  
 و استنسیث که چون ای بسوی ای مضاف کرد و اند اسم دوم که مضاف الیه است یا مبداء

اسم اول که مضافت خواب بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخس مطلق یا اخس من وجه بدین و صورت بیانیه  
 اگر مضافت الیه ظرف مضافت اضافه معنی فی باشد و لا یعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و  
 اسد و انسان و مطلق اضافه متبعض است چنانکه صاع مطلق یعنی با سیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم  
 اول بود و مثلا لقال آمد الیوم و سبت الیوم و در اخس مطلق کیم اضافه معنی لام است و در عموم و خصوص  
 من وجه یعنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد و در وجه معنی فی آنکه معنی من باشد آن وقتی بود  
 که مضافت الیه اصل مضافت باشد و دوم معنی لام و آن وقتیت که مضافت الیه اصل مضافت بود پس اول  
 جائی درست آید که مضافت الیه صابین مضافت و غیر ظرف آن باشد چون فی الفری و ملک و ملک بیاخص مطلق از  
 مضافت بود چون یوم السبت و یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و خاص من وجه و غیر  
 اصل مضافت بود و نحو فقهه خانی جدید من فقهه خاناتک و سانج با بنجر من سانج بابک و این لام را لام اختصاص  
 گویند و آن برای شخصی است یا آمده اختصا من الکلمه من ثم زید و اختصا من الیوم الاحد و علم الکلام و  
 اختصاص من الموضع و ان سراج الفرس و اختصاص الایجاد چون الغنیة ابن مالک و اختصاص من الجور بالکل  
 چون ورق الشجر و اس زید و اختصا من المظروف چون کسبه الذهب و اختصاص من الغنیة و الغنیة  
 چون اب زید و اخوه و جران و دوم جائی باشد که میان مضافت و مضافت الیه عموم و خصوص من وجه باشد  
 و مضافت الیه اصل مضافت بود چون فاقم فقیهه و باب سراج و خصوص بیکان و این اضافه را اضافه بیانیه  
 گویند و سوم جائیت که مضافت الیه صابین مضافت و ظرف آن باشد چون ضرب الیوم و کمر الیل و دریم  
 و این کم است باینکه اشتراک فی بینیم ای بعضی اضافه معنی فی را بعضی اضافه لامیه روکنده و نقد بر وجه ضرب  
 الیوم را ضرب به انقصاص یا الیوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد و الکوفیون الاضافه معنی عند خود نه فاعله و زاد  
 معناه روقه عند الکلب و نیز دانستنیست که در اضافه بیانیه و معنی فی چنانکه نقد برین و فی جائز است همچنان  
 اظهار من و فی نیز تعیال فاقم من فقیهه و در هم فی الکلیس بخلاف اضافه لامیه زیرا که در آن افاده تخصیص  
 مضافت مضافت الیه معنی کنایه است و ضرورت نیست که در هر حال لام را در لفظ هم ظاهر تواند نمود  
 پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد و شجر الاراک و یوم الاحد و اسود و در نحو فاعله و فاعله معنی فی فاعله و  
 فقهه خانی هم درست باشد و اضافه معنی مضافت را مانند مثل و نحو آن معرکه را که اگر مضافت الیه  
 معرکه بود و نحو غلام زید و نحو قوله شعر **لایا نسیم الراح ملک کلها** و تداوینت میثاقا و تشکر علیها باطن  
 سینه خیرت لیساقنا و فاعله ملک و یا فاعله طبعنا و فاعله ملک و تشکر علیها باطن  
 فاعله ملک و تشکر علیها باطن و فاعله ملک و تشکر علیها باطن و فاعله ملک و تشکر علیها باطن

مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نه پذیرد و از اینجا است که گویند اعطیت را با شناسه مرت بر مل خبر کن  
 مگر آنکه اگر برای مضافات الیه مثل مثلی دیگر باشد و آن دیگر در ماضی از علم و سخاوت و در آن معرفت  
 و شهرت و در هر مضاف الیه غیر مضاف واحد باشد معرفه گردد و خواه فلاں مثل هاتم و خواه علیک با خبر کن و خواه کنون شرط  
 اضافت است که مضاف را محمول و از تعریف نماید حتی اگر معرفت ملام تعریف بود و لام وی را حذف کنند و اگر  
 علم باشد مکرر گردد و مانند دیگر مضافان شخص سعی بدین لفظ گیرند و یا صفت مشهوره او را را و ده نماید و خواه تعریف  
 و الا تکمیل حاصل و یا طلب او یا وجود علم است اما تو لهم انفسه الاغراب و انفسه الدائم و اما تو الدینار سن  
 العدد و صفت و القیاس ترکها و اما تو علیه السلام بالالف الدینار یعنی البیل و لون الاضافه و این نیز  
 بصیرانست اما کو فیان نیز لفظ اتحاد مضاف و مضاف الیه در باب صده تعریف مضافات لطیفه را دارند و اما  
 لفظی است که مضاف تخفیف لفظ بود و پس از اضافت خبر محذوم گویند و علتش آنکه صفت مضاف بسوی  
 محمول خود باشد عام آنست که وصفیت آن باعتبار لفظ هم فو چون مرت بر مل ضارب زید الا ان او ضارب  
 و مرت بر مل سخن الوجه و زید محمول الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زیدیر الطین ای گیر الطین یا زیدیر الطین محمول  
 انما برهان و این الطرافه که اضافت مصدر بسوی محمول نیز اضافت خبر محذوم گویند و خواه ظاهر لا شتر اک  
 العالین الصفه و المصدر و کو فیان اضافت مل التفتیل را نیز خبر محذوم گویند و استنیت بر چه علی  
 این صناعت و اضافت لفظی و تقدیر حسن آنست که مضافا بظنیر و افتد لیکن موجب تفرای اشتباه  
 مستنبط و محذوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام است عام از اینکه اظهارش هم در مرت  
 باشد چون زید اعراض مطر و زید قاتل عمر وای محملنا و قاتل زید یا درست نباشد چون زید جالس بالسری  
 یعنی بکلوس زید اختصاص بالسری و در صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن  
 من بجماع الطبع یا تخمین است زیدیر الطین ای میر من جماع الطین و بعضی در نحو جالس السری تقدیر علی گویند و  
 زیدیر الطین تقدیر کاف تشبیه و استثنای است که چون از نشان اضافت که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از  
 جهت اضافت انحصاری بخشد و معنی هم باید که میان هر دو معنای نسبت اضافت نیستی و دیگر نباشد و این در  
 اضافت مذکور معدوم هرگاه در تقدیر الفضل است یعنی اگر چه در لفظ محذوم است لیکن در معنی مرفوع است  
 یا منصوب زیرا که فاعل صفت یا مفعول انما مقید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی چند در اول تخفیف  
 در لفظ مضافات فقط یعنی حذف تخمین حقیقه نحو ضارب زید و علی نحو جالس السری القیه یا حذف تخمین  
 تقدیری است زیرا که لفظ غیر مفعول منون غنی شود یا حذف نون تنبیه چون ضارب زید یا لئون جمع چون ضارب  
 عود و تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بخلاف ضمیر که متصل بدست و استخوان در صفت چون القام

الفاعل هو صلة الفاعل ثم تخفيف در مضافات و مضاف الیه معاً چون زیاده قائم الفاعل حاصله و مضاف  
 و در اینجا تخفیف در مضافات بخلاف تثنی است و در مضاف الیه بخلاف تثنی و مشتاراً آن در مضافات پس برگاه  
 اضافه نقلی غیر از تخفیف در لفظ فاعلی و دیگر بخشنه رواست که گویند مررت بر لب حسن الوجه یعنی بالنسبه صفت مندرست  
 نیز حسن الوجه زیرا که زیاده معرفت حسن الوجه مکرر و تخفیف و است الفاعل بازید و الفاعل بوزن تخفیف نون  
 متشقیه و جمع بخلاف الضارب زیرا که متو طامونین بالنت و لام است نه باضافه نه باضافه بهب الجمهور و آفرار  
 درست در وادار و دلیل الواهب عبد که در قول اعشی است شعب الواهب الماده الاجان و عقبه  
 خود از بی خلعها اقلتها و بخلاف جمهور که این قول را ضعیف و از حیث فصاحت بیرون گویند و اما خواهش  
 از اول اگر اضافه در آن نیز در لفظ متشقیه نیست لیکن چونکه در صفت بودن مضاف و اسم منسوب بودن  
 مضاف الیه شباهت بر کسب الحسن الوجه بوده و در حق محمول بر الحسن الوجه نموده بخلاف نحو الضارب زیرا که اسم دوم  
 علم است نه اسم منسوب و تخفیف نحو الضارب و صورت اضافه محمول بر ضارب است یعنی چنانکه در مکیه و مولد و لام  
 تعریف است وقت اقسام بعضی فعل غیر مضافات کسب نمیزد که غایت تخفیف و اسم فاعل معرفت  
 باللام که متصل بعضی فعل است نیز گفته اند و بعضی در اضافه غیر محذوف نیز می باشد اضافه صفت است به کسب محمول  
 تعریف را در گفته و در متعین از کوفیه ان مرویت که ایشان در کسب محمول وجه هم درست دارند که صفت محذوف واقع شود  
 و قال المبر و کما تعرفت الاخر کما ان اذ بیان حقیقت اضافه و اقسام آن کیفیت فاعلت هر یک از آن عبارت  
 است و او به بیان اسمائیکه اضافه پذیرد و چنانکه پذیرد مناسب نموده و چون اضافه تر خواص است اگر چه  
 باشد و اما اسمائیکه اضافه پذیرد و شوار است چنانکه از ان اضافه نه پذیرد کفایت نموده باید است که موصوف  
 را بهی صفت با آنکه معنی معنی صفات گرداننده بلکه موجب جمع میان دو صفت به صفت ماس حیث آنکه  
 صفت و اسم به لازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گرداننده و درست که  
 یکدیگر پس از آنکه در نحو جانانی زیاده الظرفین و تلامذع و جریه و جمع باشد و تخفیف است اضافه صفت کسب موصوف  
 و اما نحو سنجع الحامع و جانب المغربی و صلاته الاولى و قبله الحما و ولیه القراء و باب الحجد بیت اول است تا و لیله سجد  
 الحما مع و جانب المکان الغری و صلوة الساعه الاولى و قبله الحما و ولیه الساعه القراء و باب البناء الحجد  
 این اضافه موصوف است که صفت قبله و تخفیف و مضافات و اطلاق ثیاب اصل و طینیه و ثیاب و ثیاب اطلاق و  
 ماضی آنکه هرگاه طینیه و ثیاب را حذف کردند جزو و اطلاق ماند چون جزو و اطلاق از جهت ثیاب ثیاب آن طینیه و ثیاب  
 و جز آن بهم بود اندازی از رفع اهل طینیه و ثیاب آئینیه و طینیه اضافه آورده و بعضی مضاف الیه گرداننده و  
 جزو طینیه و اطلاق ثیاب در اینجا با اضافه تمیز میبوی غیر است و اضافه صفت بسوی موصوف









رب باشد بقیال من فی لا فعلن کذا و بعضی بر لفظ الله تبارک و تعالی که محققان است من برای قسم من  
 و آن بر سه دو دست اول آنکه معرفت جابر باشد و آن بیکهشت معنی آید اول مجاوز پنجاه و شش عمل بلند و این  
 اکثر است و دوم بدل خود و اقوال و الاخری نفس من نفس شای بدل نفس و فی الحدیث منی من انک ستم و ثلاث  
 خوفه و بخل من نفسی علی نفس چهارم تعلیل خود و من تبارک و تعالی من تو که لابل تو که بخت  
 خود نیست من القوس ای بیباقان این که ششم معنی بعد خود که من طبع ای حال بعد حاله که من  
 من خود و بالذی قبل التوبه من عباده ای من عباده ششم نام و آن جانی است که من را از اول صلوات  
 کنند و آخرش زیاد و گفته که قوله شعر استخراج این شش آتا با هم نهادن آنها ای من من جنبیک مدح و ادلال  
 فیهلای من التی من جنبیک محمد قس من من اول للمودول و زیادت بعد و وجه دوم که من بعد ریش  
 و این در بی تسمیه است یقولون فی عجزی ان تفعل کذا یعنی ان تفعل کذا و الاخری من برکت من خرقه منزه که ما بالانفس  
 من جنبیک سیم و بقیال شترت الدرای تا مذهبها و این را معنی نمی گویند و چه سوم آنکه من اعمی منی جانب  
 باشد و آنرا دو موضع است یکی آنکه چون من جابر و آید چون جلست من من جنبیک ای جانب بیکه و این  
 بیشتر است و این من ملازم لاک نام گوید و غیرش برای ابتدای فایه دوم که من علی آید که قس علی من بی  
 انظر شیخ و این بسیار است حکایتش غیر ازین صریح و غیره اند و فی و آن برایش شش معنی آید اول غریت  
 در مکان خود لیل فی اللیس و نظرت فی العلم و در زمان خود سیغیون فی بضع سین دوم صاحب خود و لاک  
 فی اقم ای مهم سوم تعلیل خوان امرأه و قلت الشافی هر دو مبتدا ای لابل برة حبست با چهارم استغفار خود  
 لا مکتبک منی من ذوب الخ لای علی مذوب الخ من معنی ای خوف و آید بیسم فی افواه هم ای الی افواه هم ششم  
 زامه خود را که با امینهای اگر بگویند و آن مخفف منکست و مذکور است در مطلق و مطلقا شش است الی و علی و  
 رب و من و خلا و عدا اما الی برای سه شکار آید اول آنها خایسته نام خود تموا العیاد الی اللیل و مکانی خود اسیر علی  
 بعید لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست که در دخول مابعد الی در حکم مثل اختلاف کثیرت قبل  
 یغل ان کان من من لا لا قبل یغل مطلقا و یغل لا یغل مطلقا و الاخری من قریه من قریه است اما هرگاه قریه یغل  
 یا عدم کن دال باشد علی حسب قریه است و من لا یجاست که در خود قرأت القرآن من اول الی آخره دال گویند  
 و در خود انتموا العیاد الی اللیل خارج و فاقا و دوم معیت خود لا تا لاک اما الی اموا لکم ای مع اموا لکم سوم غرضیت  
 ذکره جماعه فی قوله شعر فلا تترکونی باو ع کاشی الی الناس طلی به الفاراج و دای کاشی الی الناس  
 عمل و اجر به جعل علیه الفاراج الی الناس و من لا یجمع لکم الی یوم القیمه چهارم معنی عند قوله شعر اقم الی اللیل  
 الی اللشیاب و ذکره با شمش الی من الی حق الیس الی شمش الی عندی و علی و آن و قسم سه ای و حرف و بیوی

[illegible]



توضیح

توضیح

یعنی فعلست چنانکه در فعل متعدی مذکور شد و حروف مذا و آن پنج است آیا و هیا برای ندای بعید و آنچه  
 بنزد بعید است از آنم و داخل و صاحب محل ایما برای ندای قریب و بعید هر دو گوید و ای و غیره مقصود برای  
 ندای قریب بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و یا قریب و بعید هر دو را و دیگر غایب و غیره هر دو را  
 نیز در داخل هر دو متبع گویند و قیل للبعید و استثنیت که حروف استعجاب و انگاه و نصب که که کند ندای متعجب  
 بود و نحو یا حیه یا زید یا جلی عثمان یا فیه غلبا یا نسیم الصبا یا فیض الی نسیم یا شایا برضیا یا یا یا  
 جلال و نصب استعجاب نیز اخلاص است یعنی فعل مضارع گویند و بعضی حروف مذا و او را نشخصیل در بحث  
 متناوبی قی و کرایه و غیره برای استثنای است و استثنای اخراج چیزی باشد بر الا و او را نش از  
 حلی که غیر آن در آن داخل بود و اخراجات الا و از جمله است در اکثر قیام و عدا و ماکلا و عدا و عا و عا و عا و  
 لا یکنی و غیره و بیرون و سبوی و شوا و غیره و سب و کسر و مقصود و کسیر و غیره و مد و او کو فی آن بهر را  
 نیز از ادوات استثنای گویند و یا بعثت المنسوب به استثنای اگر است العبد لک الا امرانه ام فعل چنانکه در باب  
 جمهور است و بعضی آن را یعنی غیره و بعثت را مجرور باضافت گویند بخلاف آن که ترش از حروف جارت  
 کلمات مذکور را ادوات استثنای گویند یعنی را که بعد از آن مستثنی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل است  
 که از آن متعدد بوده باشد چنانچه ما جانی اعدا الا ازید یا اینچیزی که از آن است چون استثنای العبد  
 الا الله عام آنکه متعدد مذکور و ملحوظ باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جانی الا ازید یا ما جانی اعدا الا ازید  
 و منقطع است که مخرج از متعدد نبوده و آن را دو صورت است یکی آنکه مستثنی به چند از جنس مستثنی منه باشد  
 لیکن شیش از استثنای در آن داخل نبوده و مثلاً ازید بر قوم داخل نباشد و گویند ما جانی القوم الا ازید دوم آنکه از  
 جنس مستثنی منه نباشد چون ما جانی القوم الاحرار و غیر مستثنی بر دو قسم است منفرد آنکه مستثنی منه آن مذکور  
 نبوده و غیر منفرد آنکه مذکور بود و همچنین کلامی که در آن استثنای واقع شود بر دو قسم است موجب و غیر موجب  
 موجب است که نفی و نفی است مفهم نبوده و غیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم است تام آنکه  
 مستثنی منه در آن مذکور بود و ناقص آنکه در آن مذکور نبوده و پوشیده خواهد بود که هر چند درین باب مقصود  
 البیان استثنای منصوب الا است لیکن نظیر تقسیم باب و دفع امتیاز درین تعلیم تمامی اقسام آن  
 منصوب باشد یا غیر منصوب در یکجا ذکر نموده شد پس باید دانست که مستثنی با اعتبار استعمال بر دو قسم است اول آنکه  
 منصوب باشد و آن بر دو قسم است اول آنکه نصبش واجب بود و او را نشخصیل بر دو قسم است اول آنکه مستثنی بعد الا است  
 در کلام موجب تام واقع شود و غیره و یا منه الا قیام بخلاف الا الله و ما جانی الا ازید و قری الا و کذا که  
 مستثنی منصوب نبوده زیرا که در اول بعد الا استثنای نیست و در دوم کلام موجب در سوم کلام تام نیست

دوم آنکه مقدم مستثنی منه باشد عام از اینکه در کلام موجب واقع شود و در غیر موجب چون جاتی الازید القوم و  
 جاتی الازید القوم و نحو ما که مستثنی منقطع باشد و طبعش در اکثر لغت است چون مانی اندرا الاحمار اختلاف بعضی  
 کرده اند و بدلت و نیز در اندک است لا بقوله شعر و قیده کتیس بهائیش : الا العایز و لا العیس  
 بالرفع علی البدلیة و نصب مستثنی و برین هر قسم به الاست بر ذی صیغ و زو بعضی بفعل مقدم هستی فعل اول  
 الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عداید و اکثر کثیر جارا القوم غلظ را و عداید و بیجا نصب باعتبار رفع کتیس است لیکن  
 چون خلا فعل لازم است از همین معنی جاو ز کریر نیست بخلاف عداید که خود معنی جاو ز نیست و جمله فعلیه حال واقع شدی  
 تقدیر جارا القوم جاو ز مجیم زید یا جم الک بعد خلا و عداید اقتضای تمام القوم با خلا زید و جاو زنی و عداید را و  
 اینجا نیز نصب باعتبار رفع کتیس است و مصدریه تقدیر تمام القوم وقت خلوق یا هم عن زید و جاو زنی وقت  
 مجاوزة مجیم زید و انفس بعد خلا و عداید خبری و دارد به ان جهت که از ان گوید و خلا و عداید از حروف جار و  
 ششم آنکه بعد کتیس و لا کیون واقع شود و نحو طسوس لیس لک و اتونی لا کیون مگر ادائیجی نصب بن جهت ان خبریه و ششم  
 و ادائیجیه خبریه و ان راجع بسوی بعضی است تقدیر جاتسوس لیس بعضی خلا و اتونی لا کیون بعضی عمر و پنج  
 دوم آنکه نصب جازم و بدلت مستثنی منه مختار باشد به ان جهت که اعراب بن حید البدلیة بالاصالة و بلا واسطه  
 الاست و ان در صحنی باشد که مستثنی بعد الاست متشکک در کلام غیر موجب واقع شود و نحو فاعوا الا قلیل بالرفع  
 و الا قلیل بالنصب و امرت بعد الازید و مجوز الازید بالنصب بود استثنیت که چون مستثنی مبدل از مستثنی منه  
 بود باید که بوسیله و اعراب تابع مبدل منه باشد چنانکه در اعراب مستثنی منه در ان متعدد و بنود چنانکه گذشت و  
 الا تابع محض مستثنی منه باشد و در نحو صورت اعرابی بذیر و کلمه ضایع استثنی منه بود و نحو جاتی بن احد الازید بالرفع  
 حلا علی محل زعمی چون لفظ احد که مستثنی منه است نصب مثنی را و در و ان در زید که مبدل از انست از جهت  
 امتناع زیادت بن بعد اثبات تنوع است بالضرورت بنظر محل مستثنی محل مستثنی منه که ذیل است و رفع آمده و  
 همچنین است در نحو لانه فیه الامر و از یضیا الا شیء لا یضیا چه که اگر مرکب اول و شیء اگر ترکیب  
 نیست تابع لفظ مستثنی منه که احد در ترکیب اول و سائر ترکیب دوم است که در اندک و دور انصب و سبب لازم  
 آید که اول بعد اثبات هم عمل کرده باشند و ان جایز نیست بخلاف محلیس زید شیء الا شیء بالنصب که در است  
 زیرا که عمل محلیس باعتبار فعلیت است و ان چه بی معنی یعنی بالابره و نال نشود و هم دوم آنکه اعراب مستثنی بحسب مقتضای  
 عامل بود و ان جاتی باشد که مستثنی در کلام انفس غیر موجب واقع شود چون جاتی الازید و امرت الا  
 زید و امرت الا زید و منه جمع لوجاه و المینه مازنی و الا لافراق علی انفس و المله و المعنی و طلب  
 طالب المینه شیء الملائک النفوس دارای سیاد و لید علی الملائک الا الفرق خلا فاعوا و غیره سبب الهلاک

و اشهاد دانستنیست هر چه در صحت مستثنای مذکور با قیاس معینیت یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد و اگر  
 مستثنی مرفوع واقع شود و او را نیز بحسب مقتضای حال باشد اگر چه در کلام واجب بوده باشد چون توانست الا  
 کذا یعنی آن روز که قیامت برپا شود و خوانده ام که روز قیامت و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست  
 نمود اگر چه کلام غیر موجب باشد فلا یقال انما ل زید الا عالما یعنی زید چه صفات موصوفست مگر صفت  
 علم و این از قبیل محال است چه که تصادف صفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب مستثنی مرفوع  
 در کلام غیر موجب مفید معنی می باشد و در موجب غیر مفید لهذا بقضیه حکم علی اکثر گویند باید که مستثنی مرفوع در  
 کلام غیر موجب واقع شود چنانکه ذکر شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرد و بدون نیز بود قسم است و چنانکه آن هانی  
 باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا دون یا سویی یا سوا واقع شود و چنانچه القوم غیر زید و دون که او سوا غالی و یا  
 مستثنی مجرد با صفت است و چنانچه اعراب علم مستثنی که بعد الاست و از معنی در موضعیکه مستثنی واجب لفظ  
 است هر چه منسوب لیه و یا نحو جانی القوم غیر زید و قوله شعری کل هانی الوجود غیر که هم در عبد الله کل  
 سوا که هانی غیر زید القوم و یا جانی غیر زید اصدا وانی الدار احد غیر جار و یا یکبار از انفس است غیر هم جار  
 خواهد بود و نحو جانی احد غیر زید و غیر زید و امرت باحد غیر زید و امرت باحد غیر زید و یا یکبار  
 مستثنی بحسب حال است غیر نیز عرب بحسب حال خواهد بود و نحو جانی غیر زید و امرت باحد غیر زید و امرت باحد غیر زید  
 و قوله شعری یا سوا فی کل یحظر بانکه پس لیس یحظر غیر کم فی باله ای الذی لیس یحظر احدی بال غیر کم  
 و لفظ سوا و یا منسوب بظرفیت است ابا که در سبب صحیح چنانکه دون اما کو فیان خروج آن از ظرفیت  
 نیز جائز و از کفایت قوله شعری سوا القوم و یا سوا هم کما و او از هم الا نفس ان سوا اذا خرج  
 عن النظر فی الیه و انقبوه استکالاً از رفعه فقولون هانی سوا یک بال نصب و جازا و آن جائز است که مستثنی بعد  
 حاشا واقع شود و نحو جار القوم حاشا کبر و یا یخارج اعتبار جرح حاشا و یقال انضا ضرب القوم حاشا  
 خالدا بالنصب ای برآه الملعون ضرب هم و همچنین بعضی مستثنی را که بعد فلا و عداست نیز جرح دهند لیکن بعد  
 حاشا بیست تخریر آید و بعد فلا و عداست دانستنیست که اصل مستثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی  
 جذبت بهم سینه کفایت قوله شعری انقلب محمدی الموطن کلها بال الا علیک فانه مذموم ای الا الصبر  
 الذی هو علیک نیز گاهی با ذات واحد و چنانچه مستثنی کنند بعلطف نحو قام القوم الا زید و عمر و این بیشتر  
 و بدون عطف نخواهد آمد الا زید و او را نیز گاهی کثره که معنی درست ندارد و در جمیع ترکیب گویند آنچه  
 احد ثباً الا زید و زید را نیز بعد دانست که اصل الا آنکه در مستثنای او عمل غیر آن که در صفت نحو جانی حل غیر زید  
 و گاهی لفظ غیر از معنی صحت بر آورده بر الا مستثنای اصل کنند و معنی اشتباه استحال کنند چنانکه گاهی بال

الا و معنی هستند تا برآورده بر صفت حمل کنند و معنی صفت حمل نمایند و شرط آنست که در متن  
 مستصواب بود که الا بعد جمع مشکوفاً محصور واقع شود و در ادغام جمع عامست فواید جمع حقیقه باشد چون رجال فواید  
 حکما چون فواید فواید فواید چون رجال و در ایستگار که جمع معرفت بلام متفرق و لام عهد خارجی بود و  
 نیز محصور آن که پیش متفرق بود یعنی اگر که در حقیقتی معنی متفرق است نباشد چنانچه مصری که با اعتبار طاعت  
 نیز فواید حکما که بعضی چون کل ملل او بعضی جل و فواید بعضی افراد با بعد از حشره و لام خود و کان فواید  
 آنکه الا نه لغت تاپس الا بعدین ترکیب معنی فواید معنی است زیرا که چون آنکه جمع مشکوفاً محصور است دخول  
 و لام در آنست و عدم دخول آن متفرق نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس با ضرورت الا لا محمول بر غیر معنی  
 کنند معنی الا معنی است نه مستثنای بخلاف آنکه مستثنی معنی جمع معرفت بلام متفرق باشد زیرا که در معنی  
 چنانکه دخول مستثنی در معنی معنی است مستثنی متصل خواهد بود و در بخلاف آنکه جمع معرفت بلام عهد خارجی بود زیرا که  
 در این حال چون اشاره بجا معنی کنند که زید در آن داخل نیست مستثنی منقطع بود و او است در این قیاس  
 وقتیکه پیش متفرق یا محصور بظاهر است بلام زید یا محصور یا معنی محمول الا را بر غیر معرفت مطلقا و  
 دارد و فواید مستثنا باشد یا نباشد و اینجا است که گویند زید در نحو انا فی احد الازیم صلاحیت دارد و که مستثنی  
 واقع شود و هم صفت احد و علی اکثر المتأخرین تمسک بقوله شعری و کل آیه یقارنه آیه و معنی یک  
 الا لفرق آن انا لفرق آن صفت کل را لا استثنای آنست و الا واجب ان یقال لفرقین بالنسب  
 و گاه باشد که الا برای صفت یا محصور یا محمول باشد و گاه برای صفت یا محمول باشد و گاه برای صفت یا محمول باشد  
 و گاهی زانما یقال الا معنی دانی جزی نحو قولی ع اری الدیر الا مغفوتا بالیه و در وی و الا الدیر و الا  
 محصور حال در جمله است و دانی بر مبتدا و غیر آید و آن بر دو قسم است اول آنکه مقصودش قبل  
 از وقوع آن بود و در صورت شبهه بالفعل است مقصوب را اسم و در وقوع را خبر گویند و آن شش حرف است  
 اول آن که گویند و دانی بر آنکه آید بخوان زید انا فی حقیقت قیامه و گاهی بر دو را نصب کنند  
 نحو قولی قوله شعری اذا اسودت الخلیل فلیت و لیکن و خطا که فواید ان خراسا است و در قول  
 علیه السلام ان تعزکم سبعین غیر فی اای ان ساقه غیر تعزکم سبعون و اما خروج الا کثرون البیت علی الجبال  
 و ان لا یخرج احدکم ای تعزکم ستمائة و احدیه علی ان القدره شعرت البیر و ابلغت قعرها و سبعین و ان  
 ای ان یخرج قمر یا کون فی سبعین و اما و گاهی بعد از آنکه فواید آن خبر باشد و آن خبر نشان بخوان  
 و در قول علیه السلام ان من شکرتم نعم القیامه المصورون و تقدیر آنست ای نشان که قال الا عظم شعری  
 ان من یعمل الخیرة یتوبها و یمن فیها با و اوظیانا و گاهی معنی نعم آید و این حرف جواب است که قابل

این حرف است و این حرف است

بکرت علی حوالی بدو یعنی والوجهه بدو یعنی شیب قهلا و کوه کبرت خفت اندامهای سست و  
 های اندامهای ضعیف و غیرش را مخدوف ای که کنگر اولی تمثیل قلب ابن الزبیر است که در حق شخصی گفته  
 که پیش او آمد گفت سخن الله تا که حکمتی است که آن در آیههای نعم و نعم و لا یبأسوا بکما کفتم هم و غیره عادت است  
 و من لیس و الله حل علی ذلک قراه من ذلک ان ذلک لیس از آن نعمی ان لیس اسرار و هو که باشد که شادمان  
 مخفف گفته پس لازم که لازم باشد اما قوله شع ان کنت فاحی کلمی کوم مکرم کوم لیس و هو که باشد که شادمان  
 بدون اللام شدت و القیاس لغرضی و المعنی بسبب شک ما و زفراق شکر که کند موت خود بودی اگر شکیلا  
 ما تمنی حال بود و فکر کند خود نمی و چون مخفف شود با لیس است و است و حالش که ترخوان  
 عزم المطلق که کما سیو لیکن چون مخفف بر جمله فعلیه که باید احوال آن واجبست و نیز فعل دخول علیی و جمله  
 افعال و اول متبادر که افعال ناقص و افعال ملوب است باشد بخود ان کا و لا یکنه و کما و ان وجهنا  
 اکثریم لغرضین و ان نطقک لیس لکاذبین المذخورش بر غیر افعال مذکور کهانی قوله شع شکر شک  
 ان کنت لیس و وجهت علیک حقویه المصغر و شادست بخلاف جنش و سایر کوفیان که در او درست  
 و در ذیل و ان ان ظلم الامان قد لانت بدوم ان شکر و مفتوحه و ان نیز برای حق آید و لغرضی ان کما علم  
 و غیره پس جمله آن که لای همین بدل کنند و فرق میان این کسوره و مفتوحه که کسوره معنی جمله تغییر ندید  
 بلکه معنی آن چنانکه پیش از دخول لک بود چنان بعد دخول آن نیز باشد معنی تاکید نماید و شود و از اینجا است اگر  
 بر اسم ان کسوره عطف بر فتح کنند باعتبار عمل آن جائز باشد معنی نظرا اینکه چون ان معنی جمله تغییر ندید  
 گویا خود در ان کلام مذکور نباشد و لا مفتوح که برای تاکید معنی جمله است و ان کسوره و از این ان زید اللام  
 و مراد از ان کسوره عامست از اینکه کسوره حقیقه باشد چون ان زید قائم و مراد و ان ان مفتوحه  
 است که بعد طلت و دیگر افعال ملوب واقع شده چون طلت ان زید قائم و مراد و ان ان مفتوحه و مراد  
 کسوره است چه کلا ان با اسم و خبر و تاویل جمله است و چون در ان مفتوحه مذکور لام آید و لغرضی کسوره که در  
 الله تعالی که کسوره بخلاف ان مفتوحه که جمله المعنی مفر و در اندو لغرضی انک منطلق معناه لغرضی انظرا لانت  
 و نحو لغرضی ان بازید تقدیر لغرضی کونه زید و از اینجا است که در هر موقع که مقتضی جمله است ان کسوره آید  
 و در جای که مقتضی مفر است ان مفتوحه است اما کسوره و واضح جمله که در ان ان کسوره آید و مقتضی است در  
 اکثر آیهها چون ان زید قائم و بعد لا کما ان زید قائم قاله الفارسی و در جواب قسم و خبر ان لام باشد یا  
 نحو و الله ان زید لالذنب و از باب و بعد و احوال نحو جائز و ان بدو علی لاسه و بعد حیث خواست  
 ان زید جالس و بعد قول چون قال زید ان کما و بعد موصول چون جلی الدی ان اباه کریم و شام

مفروق و دان آن مفتوح آید نیز بهت است و محمول فعلی چون بلغنی ملک ذاهب و محل مفعول چون کربت  
 آن زمین است و محل مفعول مبتدا چون عتدی آنک فاضل و محل مضارع الیه چون بینی اشتها آنک عالم و مفعول  
 لوا چون از آنک سناطق انطلعت و این نیز محل مبتداست زیرا که بعد از لامتناهیه مبتدا واقع شود و بعد از مفعول  
 چون او ملک فاعل مکان کنایه این نیز محل فعل است زیرا که بعد از شرطیه و قس فعل ضرورت پس آنک فاعل مکان  
 تقدیره و موضع متبک مکان کنایه و همچنین است بعد از توفیقیه بخلاف ملک دان فی السما متجانی ثابت کنایه  
 و با اینکه تقدیر جمله خبریه و مبتدا باشد این دان هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که آن بعد از مبتدا واقع شود  
 چون من کیننی فانی اگر چه مبتدا باشد اگر سوره خوانند تقدیرش چنین باشد من کیننی فانی اگر چه و اگر مفتوح خوانند  
 تقدیر آن چنین بود من کیننی فانی اگر چه و همچنین است و متبک آن بعد از انما مجابات واقع شود بخلاف  
 شع و کنت لعلی زیرا که فاعل سید اهاذا الله حسب القضا و الله بزم و اما معنی مکان می بر دم زبدا  
 که بهتر است چنانکه در آن میگوشاید گاه دی را ندیدن قضا و الهام با هم و اینجا اگر آن را که سوره خوانند اعتبار  
 تقدیر بود زیرا که آن با اسم خبر جمله است و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین است اذ اجمودیه للثقا و اللهام  
 ثابتیه و واقعه و در صورت آن با اسم خبر مبتداست و مجررش محذوف و گاه باشد مفتوحه و مخفف  
 کنند و در صورتش خبری شالی محذوف بود و مجرر خبرش جمله اسمیه باشد یا فعلیه یا تفسیریه  
 خایه و هرگاه خبر آن فعل بود لازم که بر این فعل سین یا سوت یا قید حرف نفی و ایل باشد و فعل آن سکون  
 و کلام نفی و قوله شع و انما کلم کلم بنقیه و آن سوت یا کلم یا قید اید و بلغنی ان قد قام به  
 و بلغنی ان قام عرو و گاه باشد که کلمش اندک باشد و این مخفف بصورت است کقوله شع فلو کلم  
 فی يوم الرخاء سالتنی و هلاک کلم ایل و انت صلی و سوم لکن و آن بر اشتد اک آید معنی دفع کردن  
 تو هر یک از کلام سابق پیدایش معنی تلافی کلام سابق میکند و آن بسط است و بعضی مرکب از او کائن  
 گویند و آن میان دو کلام آید که معنی کی از آن بنا قاض دیگری باشد نحو اهدا سکتا کنت متحرک و ایا و انج  
 کنت اسود و گاه باشد که کلمش را حذف کنند کقوله شع فلو کنت فنیثا عرفت و انجی و لکن و انجی عظیم  
 الش فرمای و لکن کلمه گاهی مخفف کنند از او در صورتش کنت و قوله شع و کنت الش الله امیر  
 شکایه و بی خبر که یا منیرا اننا نمر و لکن تعلی من جفاک نام و فارمی بذک و اذ لا ماضی و در و است که  
 بر لکن مخفف باشد یا منیرا و او عطف آید و نحو و لکن کالوا هم الظالمین و استسنت که چون لکن نیز معنی  
 جمله را تغییر می دهد و اگر بهش نظر عمل لکن عطف بر کنت باشد بقول لکن من کنت فنیثا عرفت و انجی و لکن  
 لیکن انما کید و خبر لکن در نیاید و قوله و لکن من کنت فنیثا عرفت و انجی و لکن و انجی و لکن

لکن

لکن

تشبیه یا معنی هم خود را اندر خبر خود گردانده و آن بسیط است و بعضی هر کس که کاف تشبیه و آن گویند پس کاف  
 زید را اندر وصل آن زید کاف لاسیده بوده و آن نزد قوی گاهی هر دو خبر و انصب کند کفانی قوله شعر کاف آن  
 او را گفتند فاما قدومه اولیاً محرفاً و قبل آن خبر محذوف ای حکیمان قادمه اولیاً محرفاً و دو گاهی محقق کنند  
 آن را و در صورت عمل که خبر مذکور هیچ کانی قوله شعر و در بعضی قی الامور و کاف آن فاما قدومه  
 حقیقه یا ضم طلبه و حقان تشبیه و هو محذوف من التا عند التشبیه و المعنی رب و در بعضی گویند و در اصحاب بنا  
 ا لوجه محققین فی الاستمراره و الهود و الاکثر ا لاین الالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گویند  
 و ضمیر نشان باشد یا در غیر ضمیر نشان و از نجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیر نشان میکند و آن آیه و می  
 و ثمایه حقان خبری و اما و در غیر ضمیر نشان چنانکه در قول شاعر است شعر و یو یا تو امینا بود مقتضی هم  
 کاف ظلیه تعطف الی و اری السله علی اریه رفع الظلیه ای کافنا ظلیه ثم تعطف و حذف اسماء و اطلب  
 للمجهولیه به چشم کشید و گاهی یا ایتا بک کرده او فام گفته فیقال لک و آن برای معنی آید و غالب تعماش در  
 امور غیر ممکنات است که قوله شعر فیا لیت الشاب یعود یو یا در فاجره یا فعل التنبیه و کم گفته  
 امور ممکنات آید و لیت زیاده فام یا فاعله بجمهور آنرا و در لیت شنب هر دو معمول نیز باز و او را قول لیت  
 زیاده فاما معنی آتی زیاده فاما به چشم عمل و آن برای ترجی آید و در غروب و برای اشتقاق در مظهر و احتمال  
 آن در امور ممکنات غیر تحلیلات است چون ممکنه فاعله اما قول فرعون علی الملع الاسباب سبب الموت  
 با حقه اجملت و بعضی انصب هر دو معمول نیز باز و در فیقال لعل ایاک منطلقاً اما اکثر این را مایل گویند  
 معنی لعل ایاک بود و منطلقاً و در بعضی لغات بطریق تشبیه و بعد لعل خبر هم آمده کفانی قوله شعر و فاع  
 و فاعله من محبت الی التنبیه و فاعله بجمهور آنرا محبت و فعلت لک اخری و ارفع الصوت مرکه و لعل ای مظهر  
 منک قریب و در فعل لغات دیگر هم هست قل و تعن و حق و لآن و آن و حقن بالمعنی و حقن البعده  
 دانستی است که تمام حرف تشبیه فعل را صلت کلام لازم است مگر آنکه آن مقصود بر عکس اتوای آید  
 چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکور را کاف لاق شود پس عمل محذوف فاما الهم الکلام  
 واحد و نحو شعر و فاعله بجمهور آنرا محبت و فاعله بجمهور آنرا محبت و فاعله بجمهور آنرا محبت و فاعله بجمهور آنرا محبت  
 اگر چه فروغ قبل ازین منصوبان باشد و لا المثل بهتان طیس است بخوانید و منطلقاً و لعل فیقول منک  
 و در اینجا فروغ را اسم گویند و منصوب و خبر و این لغت اهل حجاز است و قال الفرار لایکاد اهل الحجاز یقولون  
 الا بالمارا یا بنو تمیم و لا اعمل نمیدهند و بعد از آنها فروغ یا ابتدائیت و خبریت گویند و منصوب است  
 بزرع ناقص و دانستی است که مابین معرفه و مکره هر دو آید و لا بکره فقط بخلاف این جایی که دخول لا بر مکره

لیت

فعل

ما و لا

تیز طاهر حکما فی قول التاج محمد وملت سواد القلب لانا باحیا هو اولانی مهتا ستر احیا برضی لانا  
اسم است باحیا خبر آن پنجین است در قول ابی الطیب شعب را اذا اجدتم نیک خاصا من الاودی فاعلموا  
که سواد القلب باحیا به چون نفی حروف مذکور بر فعل الاستقص شود عمل هر دو باطل گردد و بقیال باز به اولانی  
ولا برجل الا فاهب و این بهیت نزل مشابهت نیست که بحث عمل بوده و اما سقیا فی قول حم و اما حیات  
الحاجات الاستقیا به قصد فعل محذوف است نه خبر اتقوا و اما صاحب الحاجات الا تعجب متعجباً و اما  
عند جمهور علی ابن ابی تکب جواز النصب عن یونس پنجین است و متسی که خبر آنرا به شش مقدم گفت چون غلط  
ازید و الا فاهب برجل بخلاف فرا که به خبر دارد و میقول فاما کما زید و قل البحر ی بی لغة الا و غلات و مجوز و کما  
و اگر خبرها عند کتب و فی الدار و غلات بخش کرد و ظاهر و یا بعد از آن فاهب واقع شود چون و ان زید غلات و منه  
شعر تمامان طبعنا متین و لکن سنا یا ناک و و کما و غیره پنجین است و صورت کبر یا نحو ما زید یا فاهب غلات  
بعضی از کوفیان که درین صورت نصب خبر ماز و دارند و ابطال از بیت صنعت عمل آهست که باه که خبر  
باطل گردد و از اینجا است که چون بر خبر اول اعطفت بحروف نبات که ل و ک و ن است نمایند و عطف و رفع واجب  
باشد و مانند قائل قائل و لا برجل قائل حالش بخلاف نحو ما و قائل و اما فاهب که هر دو معاریت بعد نظر  
بعطف بر خبر و این اوج دست و رفع بر ضمیر یکن چون خبر و است تمام بر باطل شود عمل آن باطل گردد و قول  
اما کما زید قائل و اما زید کما فی الضم و او اندر عطف است اما و اندر یزید مسافه ای مابین یزید و کما که نیست فاهب  
و اما فاهب کما قائل و فاهب کما بجمود اما ابن السراج و فارسی و ابن جینی و کما فی و اکثر کوفیان این فاهب را نیز  
عمل مانند حجازی گویند چون احدی من احد الالاحاقه و منه ان قائل و زید ان قائل و باید دست که  
کما بی الا اسم را نصب و خبر را رفع کند زیرا که ان خبر کما عیش با اتصال لام صفت بسوی کما باشد و یا  
بعضان بود و نحو اعلام بر کائنات و اما و لا غیر ان من زید جالس و منه و اما ان لا الا فی نفی من و لا ی خبریه نیز  
گویند و اگر کما مفرد باشد یعنی بود و جمالت نصب چون لا برجل فی الدار و لا برجل فیها و لا سلمت و لا سلمین  
و لا سلمین و منه و این از بیت نفی آن حرف جر است اصله لا من بل زیرا که در جواب بل من جالس واقع  
ست و از اینجا است که چون من ظاهر شود اسم ماضی خود که جواب است باز گردد و کما و نحو قائل و و  
الاناس و منها سیفیه و و قال الا لا من سبل الی هند و و اگر بعد لاکر مفرد باشد و لا کما یو بکر و دیگر  
و ان پنج و جر است اول فخر و چون لا حول الا با فخر و و غیرت هر دو لای نفی خبری است و  
اینجا عطف مفرد بر مفرد است اگر لفظ الا با فخر را خبر هر دو گویند و تقدیر که لا حول و لا قوة موجودان و الا با فخر  
و عطف جمله بر جمله را خبر اول را محدود گویند ای لا حول موجودان با فخر و لا قوة موجودان با فخر

لا اتی نفی کس

اول و نصب ثانی چون لاقوه الالباسه درین صورت لازم آن برای نخی جنس است دوم زائد برای الکیدنی است  
 دوم معطوف بر لفظ اسم اولی است سبب مفرد بر مفرد تقدیر لاقوه لاقوه موجودان الالباسه سوم فتح اول بر فتح  
 چون لاقوه لاقوه الالباسه درین صورت لازم آن برای نخی جنس است لای دوم مذکور اسم دوم معطوف بر لفظ اسم اول  
 است در اینجا نیز حلف مفرد بر مفرد تقدیر لاقوه لاقوه موجودان الالباسه و نه قوله تعالی لاقوه لاقوه  
 و لا مال فی سید الکملان لم یجد احوال چهارم رفع بر دو چون لاقوه لاقوه الالباسه درین صورت معطوف بر لفظ اسم اول  
 و اینجا حلف مفرد بر مفرد باشد اگر الالباسه خبر بر دو بود تقدیر لاقوه لاقوه موجودین الالباسه و حلف جبر بر جبر  
 اول مخدوف باشد تقدیر لاقوه لاقوه الالباسه و لاقوه موجود الالباسه پنجم رفع اول فتح ثانی چون لاقوه لاقوه  
 الالباسه و خبر لاقوه لاقوه الالباسه ششیم است که لای برای نخی جنس باشد حلف جبر بر جبر است تقدیر لاقوه لاقوه  
 الالباسه و خبر لاقوه لاقوه الالباسه و لاقوه موجود الالباسه و لاقوه موجود الالباسه و لاقوه موجود الالباسه  
 باسد و شخصی لاریج نام حسیه اسم الالباسه و لاقوه لاقوه الالباسه و لاقوه موجود الالباسه و لاقوه موجود الالباسه  
 لاقوه فصل بود رفع اسم و ذکر الالباسه دیگر لازم باشد و لازم بود و این را نش صورت است اول آنکه مفرد  
 مفرد معقول واقع شود چون لای الدار دیگر و لا عمروه دوم آنکه معرفه مضاعف معقول باشد چون لای الدار و لا  
 فید و لا غلام عمروه سوم آنکه معرفه مضاعف معقول بود چون لای الدار رجل و لا امرأه چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد  
 چون لای فید فی الدار و لا عمروه پنجم آنکه معرفه مضاعف با تعالی بود چون لاقوه لای فی الدار و لا غلام عمروه و ششم آنکه  
 معرفه مضاعف معقول واقع شود چون لای الدار غلام رجل و لا غلام امرأه و اما قولهم قضیه و لا یحسن لها فاعول  
 ای لاش الی حسن لها و ابو الحسن قضیه علی بن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه و جواب ایشان چون قضیه  
 حکم که لای فصل یک در لغت است که قضیه و سید و کسی فیصله کننده آن باشد و این مثل را استعمال کنند  
 یعنی قضیه است که فیصل زار دوگاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند و لا علیک ای لایس علیک  
 و گاهی اسم و خبر بر دو چون لای جواب کسی که گوید اعلی یا بس لای لایس علیک و چون بر لای نخی جنس بزه  
 و غل شود عمل آن را تغییر می دهد و معنی مجرم گاهی است تمام باشد چون لای رجل فی الدار و گاهی معنی مجرم  
 لازم و لای حاکم قضیه نیز و گاهی قتی کافی قوله ع الا سیل الی غیره و شایسته باید دانست که در تحت  
 اسم لای نخی جنس حسیه سه وجه جائز است بشبهه و گفت اول و متصل باسم لای باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاعف و شبهه  
 مضاعف نباشد اول آنکه مبنی فترت بود چون لای رجل ظریف فی الدار و این باعتبار حمل فترت بر معنی است و آنکه  
 مرفوع باشد باعتبار تعین محل اسم لای که در اصل مبتدا بوده است چون لای رجل ظریف فها و سوم آنکه منصوب باشد  
 تعین لفظ اسم لای چون لای رجل ظریف فها و اگر فترت اول مفرد متصل باسم لای بود در آن دو وجه است یکی آنکه معرب فوج بود  
 باعتبار حمل معید که مبتدا است دوم آنکه معرب منصوب باعتبار حمل بر لفظ یا رجل قریب بخلاف لای رجل ظریف که معرب

و کما فی الطرودین مثال نخست اول متصل بهم لایست و نحو لا رمل فیها عطف و نظایر او در اینجا متصل به اسم  
 لایست و نحو لا رمل علی الوجه چون الوجه در اینجا عطف مغرور نیست بل مضان است و در عطف بر اسم نئی  
 و در وجه جانشین نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا در رفع باعتبار عطف بر فعل اسم لا مثل لا اب و انما و  
 بدانکه هر ترکیب که در آن بعد اسم لای نفعی جنس لازم دیده اند اگر در آن اسم مذکور احکام اضافت جاری نمایند  
 مازر با خبر نحو لا انا و لا غلامی له صله لا اب و لا غلامین له جنس اب و غلامین هر چند در حقیقت مضان است  
 لیکن هرگاه در این ترکیب مشابه مضان بود جهت شدت در اصل معنی که اختصاص است لهذا احکام  
 مضان مانع از نصب و حذف نون بران نیز جاری گردند بخلاف نحو لا ایا فیها که درست نیست زیرا که از این  
 معنی اختصاص که در اضافت مفهوم نشود و اما سیبویه و جمهور بخلاف و غلامین را در ترکیب مضان  
 حقیقی گویند و لام جاره را زائد برای تاکید اختصاص و گاه باشد که بر لای نایب نداشتند و گاه که نداشتند و گویند  
 لات یفصح و این تا برای سبب لغتی است مانند علامته یا برای نایب لفظا اندشت و رت و این نایب  
 جمهور است و لی نه از سبب الاختصاص و نه بعضی لات فعل شنیت بمعنی نقص و در فنی مستعمل شود و هر چه  
 محض کس گویند یا الف شده و این را بتبادل کردن و این است حقیقت لات اما عطف نیز مختلف نیست  
 نزد بعضی عامل نباشد و میگوید بعد از آن است اگر مفعول باشد و متبادر از حذف الخبر است و اگر منصوب مفعول فعل  
 محذوف پس تقدیر آید که بعد از لات همین مناس در صورت نصب همین لاری همین مناس باشد و در صورت  
 رفع ان لا همین مناس کا کن اهرم و در بعضی از اقوال است یعنی عمل همین و این سبب جمهور است عمل لای نفعی  
 و این سبب جنس است و لیکن در صورت عمل محض همین و ماردن ان باشد اگر کمتر مفعول بود یا مکرر مفعول  
 فیم البغاة و لات ساعه متقدم و در آخر و جاره اسمای زمان گوید مانند و منذ و انشدح علیک اهلنا و لات  
 فوالی بدو قرنی شاف و لات همین مناس تخفیف همین و این را بعضی مجرور باشد از این تخفیف گویند چنانکه قول  
 شمره لا رمل جزاء الله فخر او بر زوایت جرمل و اما انما علی الله و ذفر النفر مرفوعا بعد از انی علیه  
 ع یعنی جرمل همین لات تخفیف و نیز از خواص لات است سماعا که هر دو مجرور سماعا کور نباشد بلکه گاهی مفعول  
 مذکور بود و مفعول محذوف و گاهی بعکس و در صورت عامل فعل نه است و آن دو قسم است عامل نصب عامل  
 جزم عامل نصب چهارست اول آن و آن مصلح و المعنی متقبل گردد و اکثر و فعل ماضی مصدر باشد لهذا  
 آنرا آن مصدریه گویند نحو اوجب ان تقوم ای اوجب قیامک و آن اصل و در است و باقی از آنست جهت  
 مشارکت آنها در استقبال محمول بران است و نیز خاست که آن هم بر مضارع آید و اتفاقا در نیم بر ماضی و بی در اکثر  
 نحو لا ان نن الله علینا و کتب الیه بان لا یفعل و گاهی بر امر نیز ماضی است الیه بان قم حکاه سیبویه و نیز عمل

حرف ن

حرف ذ

آن با اظهار و اخلاص هر دو درست است بخلوات دیگر اخوات که اخلاصش در اول بر غیر فصل و در اول بر غیر فصل است  
متصل آن باشد و این نهیب بیوید و جوهر سخاوت است بعضی فصل آن چند جا دارند و نظیر نخواهید این معنی و  
آری آن فی الله تعالی و گاهی نیز هم که کلماتی قوله **ع** اذا غفرنا له وانا له ولدان ایتنا به و قالوا الی ان  
ایتنا العقیقه بخطیب به و معنی می آید لای حاکم الوعدیه اللعیانی و ذکر آن انحراف به القاعی میباید من منشی  
و گاه باشد که عمل کند و این بغایت کم است نحو قوله **ع** یا صبا جی خدمت نفسی لغو سکما هر حدیث ما  
گفته اند و ایتنا رشدان آن قرآن علی با سواد و حکما به منی السلام و ان لا تقهر احدنا به اثبات فون تقرآن و ان الرشد  
بمحرکه براد شدن خلافت نمی آید و دوم آن و ان لم یصلت نزد سید و جوهر سخاوت بخلوات غلیل رسائی که مرکب از لاد  
گویند و نزد فواد لا بود الف و بن بدل شدن برای تاکید بختل است و این خبر است که بهین و سوف جمع شود  
پنجینست باقی نواصب و اکثر و زرقومی جزم کند و کرد و البصافی در منه قولی **ع** ان کل للعینین بعین نظر  
یقال علی فلان فی منی بالکسری الحلاوه اذا اجماع و قوله **ع** ان نجب الان من رجاءک من هر که  
دو آن یکک اخلت و ان پیوسته متصل منسوب خود باشد بخلوات کسائی و فرما که فصل آنرا بقسم معمول  
معمولش هم جائز دارند و چون و الله اگر مزیدا و من زیدا اگر مگر گاهی میخواند حمل آن را که منسوب است بر آن  
مقدم کنند و زیدا و من از بعضی است بخلوات انفس و دیگر گاه که ملحقا جائز دارند و سوم  
و ان برای تعلیل آید و کلماتی کی اول انجته و انفس کی را جاره گوید و اما و نصب فعل اتقید بر آن در لفظ  
و در صورت مختص با سم است بچ و گاه باشد که بعد کی آن زائد بر بی تاکید زیاده کنند و در عند البیض  
و قیاس عند الکوفین بخواجست کی ان از و ک به گاهی منقول آید یا نحو کی لا یکن و له بعضی فصل  
بقسم معمول فعل مدخول علیه نیز جائز دارند و خواند که کی زیدا اگر مگر و انور که کی و الله نزد و بی و هر گاه بر آن  
ما فدا و اعل شود و علن اعل گردد و نحو که انفس و رفع افعلس بخلوات مصدریه بخواجست لیکما افعلس  
و تعید معمول معمولش بر آن جائز بود و اکثر فلا یقال انجوبت کی افعلس ترجیت کی افعلس انجوبت کس  
که جائز و در چهارم اذن و ان بسیط است در اکثر و بعضی مرکب از اذن و ان گویند و شرط علن آن که در اول  
کلام فعل مضارع که برای استقبال است واقع شود و صل یفصل بقسم لای نافیه بخواند ان اگر یک اواذن و الله  
اگر یک اواذن لا اگر یک در جواب کسی که گوید آما ایتنا خدا بخلوات بخواند اذن اگر یک که در اول کلام است  
و همچنین است اگر یک اذن و خواندن اذن کاذب را بی کسی که باو حدیث میکند و این خبر نصب بر او نیز زیاده  
معنی استقبال نیست و بخلوات بخواند یا عبدالله اگر یک زیرا که میان هر دو فصل است و اما قوله **ع**  
لا یکن فی منی خطیب را ایتی اذن اهلک او طیر او و قول تقدیر و ایتی لا اقد و علی و ک غم هتاف و بعد

وقال اذن انك والقطير الغريب و چون اذن بعد و ايا فادائع شود در مضلع هر دو درست رفع  
 بهست اعتماد بر اهل سبب عطف و نصب نظر اینکه چون اعتماد بطلت ضعیف است گویا بود و ندارد پس در  
 صدر باشد و هو اکثر اخصی در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارد چنانکه در صورت  
 وقوع آن بعد هم آن خورید اذن گیر یک و ان بعد اذن نیز درک بالرفع و نصب ضلی نه باشد و  
 فی البیت حتم و نیز ظاهرین یا مبتدا و فصل آن مبتدا و عا هم جائز دارد و خواندن یا زید حسن الیک و اذن  
 میفرماید ملک میفل الحجة و باید دانست که گاهی فعل مضارع سبب الی معتد نیز منصوب آید بقدر آن  
 شش مواضع است اول بعد از عام از یک فعل از کلام موجب باشد نحو هست حتی اذلی البلیه غیر  
 موجب نحو است حتی اذلی المذنبه بطلات بعضی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند و قیاسا در صورت  
 وجوب کلام اگر قبل حتی سبب بعد آن باشد نصب واجب بود و نه بلکه حتی بجای خبر واقع شود و سیر می حتی  
 او خله و کان سیر می حتی او خله و الا هر دو درست نحو محبک حتی اقل و گوئی قبل ان سبب با بعد آن باشد  
 هم منصوب آید و اکثر نحو هست حتی تطلع الشمس انصب و اجازة لک و یون الکف میکن هرگاه در فعل علیه حتی فعل  
 مضارع معنی حال باشد مرفوع آید و پس گوئی قبل ان سبب بعد آن باشد نحو مض حتی لایر جوده ای آلا  
 و اهو اکثر اما فیه و کسائی حتی انبشها نصب گوئی و گاهی بعد آن اظهار هم تاکید با نیز دارند و نحو  
 لایسیر حتی ان اصبح المذنبه و هرگاه فعل مضارع بعد آن منصوب بود حتی برای غایت باشد  
 برای تعلیل نحو بطلت حتی اذلی الحجة و دوم بعد لام کی نحو هست لاذلی البلیه و گاهی اظهار ان کی را هم تا بیان  
 جائز دارند اما انفراد و ان بیشتر است و بالاجتماع و ان کمتر و هرگاه بعد لام مذکور لانا یا نانا داخل شود و ان  
 کی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو محبک لانا تعصب او لکیلا تعصب با سوم بعد لام محم و ان لام  
 باره زائد است که بر فیکان منعی یا یا لم داخل شود و نحو ما کان انما بعد بهم و لم کن زید لکن زید و وجه نقد بر ان  
 بعد هر سه مرفوع مذکور آن است که این هر سه حرف جاز است و دخول آنها بخل متشعک که تقدیر بر صدق  
 حاصل نشود و الا تقدیر بر ان و این مذنب بصیر است اما گوئی ان محم و انبشها نصب گوئی چنانکه لام کی  
 را به چهارم بعد فیکان در جواب بی انین انکوشه شکاه بود معنی امر چون زنی ناگزیر یک و نمی چون لا تقفوا  
 فیه فیکل علیه غضبی فنی چون و اما مبتدا فیه نشاء و ازین قبل است تخفیف نحو لا انزل علیه ملک فیکون مع  
 زید را و انتم هم چون این بی یک فاز درک و حتی چون لیست لی الا لا فافقه و نه الترحی نحو علی بن ابي طالب  
 السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا انزل بنا فیه نصب نیز و علامت حجت جواب بیا ان است  
 که معنی سببیت اول برای ثانی تحقق باشد چنانکه درین امثله مذکور است التقدير لیکن منک زیاده ناگزیر

















که باو هرگاه بجنبه الاضغی آید فعل زخم کرد و قال لا حزن انت یا صغیرا من مله و غیره یا بدینست که گاهی بعضی  
را چون معلوم باشد حذف کنند چنانکه و الارض فترت یا فخر الما بدون ای سخن و نحو آن و بدینا و صایر این  
الضغی می بود گاهی مقدم آید مخصوصا بجهت افعال زید و جند و غیره گاهی تمیز را با وجود اظهار فعل می کنند و  
این تمیز برای تاکید است نه برای نسخ ابهام گمانی قول جریر جمیع عمر بن عبدالمطلب شعیر تر زود قتل کرد  
ایک دنیا به فخر الکذا و امیک زاد و بدینا کما یزید و غیره و این السلیح و الفلانی و انصاره و این الملک و امایه و  
ضمیمه و ملک و نحو چهارم افعال قلوب است و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که صد و شصت از  
جلب است و چهارم که در آن دخل نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که معنی شک و یقین آید و مجرب  
آن بهفت فعل است یقین و شک و یقین و شک و این هر سه هم شک آید و اکثر ذرات و طلیت و وجبت و این  
برای یقین و زحمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر طبق سید آید و هر دو جزو افعال  
کنند چون سبب زید افعال و نیز از خواص این افعال است که اختصار مذکور کی از منسوب و مانند و در احتمال اکثر  
مگر در سبب آن مشتبه با هم و خبر خود معلوم این افعال بود و یک فعل تمام شود و چون علت آن ندان  
فانهم و علم آن سبب که مگر نمی بخوابد حذف هر دو فعل که در او درست است و چون یقین محتمل ای گاهی سبب  
صداقت و قول الکسیت بن حمید و میرح بهاء البیت شعیر ای کتاب نام یا پیشتر و تری چشم عالمی  
و تحب برای و تحب عالمی و نیز از خواص آن است که چون یکی از این افعال میان هر دو فعل خود یا  
انهم و واقع شود و است که با هم که در معنی اگر خواسته عمل کنما باطل کنند و مطلقا زیرا که هر دو فعل حلافت  
و او و کلاستقلال کلام نام بشود و در صورت افعال قلوب با هم معنی طرف است چون زید خلعت قائم  
و زید قائم خلعت تقدیر و زید قائم فی غنی و اگر خواسته عمل و بهند چون زید خلعت قائم و زید کلا خلعت قائم  
بعضی بر تقدیر توسط افعال را اولی گویند و بر تقدیر تا آخر افعال آن و نیز از خواص این افعال است که چون یکی از  
استقامت نامی یا لام ابتدا واقع شود و عمل آید و جواب و یقین عبارت از این است که این افعال لغفا عمل کنند  
و معنی عمل کنند چون خلعت از زید قائم او هر دو خلعت از زید الدار و خلعت از زید مطلق و نیز از خواص این افعال  
که فاعل مفعول اول او و نیز متصل از یک جنس برای یک چیز باشد یعنی به است که هر دو یک نام یا خطاب یا کتاب  
بود چون خلعتی مطلقا و خلعتی شاعر و زید علیه کاتب یا خلعت افعال دیگر که در آن فاعل مذکور و در هر دو  
افعال چون خلعتی و معنی دل را می دهیم خود را آید و است که گاهی خلعت بعضی معرفت آید و خلعت بعضی  
است و است یعنی بصرت و و مدبر یعنی اصعبت و در صورت یک مفعول را نصب کنند چون خلعت  
زید ای و خلعت کبرای ای خلعت و است الهلال ای انصرت و و وجبت الفلانی ای استقامت و غیره و



نحو قام الزیدان کلاهما واما است الزمان کما جاد کل وجميع وعامة نحو قام القوم فجميعهم وقام القوم فاستمر  
 ذکر کسبیه وجميع واکتب واطبع وایتم معنی کل وازمنی است که شئی وکجهت شود و اکثر مطلقان کوفیان  
 وینچه دیوان واین خروف از بهر بیان که جائز دارند وجمعاء وکفواء وجمعاء وبتعار بصیغه مؤنث وجميع وبتعار  
 آن وجميعون واکثرون وایصعون وایستعون بصیغه جمع اجمع وکلیه آن وجميع وکلیه وکلیه وکلیه بصیغه  
 جمع جمعاء وبتعار واین همه را بهما از الفاظی که است تردید بهر بیان که بصیغه جمع اجمع وبتعار وکلیه وجميع  
 وجمعاء وکلیه آن واقع شده وجميع چنانکه مذکور کوفیان و غیر ایشان است تقول اکثریت العبد کلا اجمع کتب  
 ایصع ایصع واما کلام اجمعون ایصعون ایصعون واین همه از اتباع اجمعون است که بدون آن که آن  
 مذکور نشود وبعده ذکر اجمعون در تقدیم و تاخیر همه برابر است وجمارت النساء کلهن مجموع کتب بصیغه جمع وجمارت  
 کلاهما اجمعاء که بتعار بصیغه جمع واین ترتیب مذکور نشد است تلازم و لازم بر آورده این همه است که لفظ کل را مقدم  
 آورده بصیغه مناسب مقام از او در معنی بسیار و بعد از آن بواقی را بهر طور که خواهد مذکور سازد و فراموش است  
 جمع وجمعاء بنا بر حالتی که جائز دارد و نحو اجمعی القضا اجمع والدرا جمعاً واین در جمیع وجميع که بلفظ جمع است  
 جائز است وبقیه مطلقان واما فی الکتاب الشانی فی الباب من البحر المحیط فی باب شمع وقات العرب جادوا  
 باجمع یعنی اجمع وضمها وبقیه معنی التوکید وایس من اللغات و تصفت تابعی است شق بوضع یا بابتدای که دلالت  
 کند بر معنی که در کلمات جمع است و آن مفید تشخیص باشد و مذکور چون بدل عالم و توضیح در معرفه چون زیاده نظریات  
 و گاهی برای مجرور و تا چون بسم الله الرحمن الرحیم و گاهی برای ذم فقط چون اعدوا بالذنن الشیطان الرحمن  
 و گاهی برای تاکید چون لفتحه اصد و گاهی برای تفصیل نحو حررت برطین عربی و گاهی برای ترجمه و نیز بیان  
 دانستن است که هر گاه صفت فعل موصوف خود باشد تعجب است که موصوف را در ذکر و تانیث و تعریف و تکلیف و اذاد  
 و تشبیه و جمع و احوال چون جانی بر جل عالم هر گاه فعل متعلق موصوف باشد تلح و ی بود در تعریف و تکلیف و احوال  
 فقط و منه قوله تعالی من هذه القرية العالم لهما و نیز دانستن است که صفت معرفه آید که لغت او را در آن نحو  
 باشد فی معرفت العلم بالمبهم و صفت مکرر و کلمات بعضی که و صفت معرفه مکرر همه جائز دارند و تکیه صفت تمام  
 بموصوف باشد و منه فی اینها لهما الشرف و چون آئی مضاعف بسوی مکرر باشد صفت مکرر واقع شود و در معرفه  
 صفت معرفه يقال حررت برجل آئی برجل بالزلی الی الی کال برین قیاس است بر شل بر جل بر جل بر جل بر جل  
 و بنابر ذلک جل و بنابر الی الی و بنابر الی الی و بنابر الی الی و بنابر الی الی و بنابر الی الی و بنابر الی الی  
 موصوف مقدم و بنابر الی الی و بنابر الی الی و بنابر الی الی و بنابر الی الی و بنابر الی الی و بنابر الی الی  
 موصوف مکرر که صفت مشترک میان معتمد و دو در مضبوط نقدش بر بعضی از موصوف رواست نحو قام الزیدان

انتم









موضوعی است برای دلالت بر اینکه حکم سابق بر یکی راست از عطف علیه معطوف بر سبیل تعین یعنی لا اولاً که می کند  
بر اینکه حکمی که معطوف علیه ثابت است از معطوف معنی است نحو جانی زید لا عمر و از چهار شرط است که اکثر اول آنکه  
معطوف مفرد واقع شود یا جمله محلی از اعراب داشته باشد دوم آنکه بعد از مثبت آید نحو جانی زید لا عمر و معطوف دوم  
که عمر و دوام زید لا عمر و یا بعد از خبر از خبر زید لا عمر و برین قیاس است تخفیف نحو لا تعزب زید لا عمر و اوها نحو خبر  
اگر زید لا عمر و یا بعد از خبر است بکسر از خبر است بکسر از کین و اوها و بعد از خبر چون الاعلی الی الله و قال یسجد  
او بعد از خبر یا این اخی لا اله الا الله و من سجد ان الله یس من کلامهم دوم آنکه متعین عطف و دیگر خود  
پس در نحو جانی زید لا اول عمر و عطف لفظی است و لا برای رد قابل و در نحو زید لا عمر و لا عمر و لا عمر و عطف و او است  
اولاً برای تاکید یعنی سوم آنکه میان معطوف علیه معطوف لامعاندت باشد معنی کی بر دیگری جدا و بی نیاید چون  
جانی بر یکی لا عمر و اختلاف نحو جانی میل لازم و بدل برای اضراب که بعد از عطف معنی دلالت میکند بر اینکه لا  
ثبوت حکم معطوف علیه بوده و بعد از حکم از ان مواضع کرده معطوف ثابت شود چون قادم نیل عمر و یعنی حکم  
معطوف است فقط و معطوف علیه سکوت است گویا یکی چهار قیام و چه از عدم قیام بر آن شده و در کسر عطف  
خلاف است و همچنین است بعد از قیام قادم نیل عمر و یعنی حکم معنی معطوف است فقط و معطوف علیه سکوت است  
تفاوت بعد از یکی که حکم عطف معطوف است نحو لا تعزب زید لا عمر و معناه اضراب عمر و این مذہب بر دست  
آید و بعد از یکی برای اضراب از حکم معنی گویند پس معنی ما قادم نیل عمر و قادم عمر و چنانکه معنی است ثبوت معنی  
و معطوف علیه حکم سکوت است و گاه باشد که قبل از لازم آید از آن بعد از عطف و امر بر آنکه اضراب است  
نحو قادم نیل عمر و اضراب بر لا اول عمر و و بعد از یکی برای تاکید بقای معنی و یکی نحو قادم زید لا اول عمر و و اضراب  
زید لا اول عمر و لکن بکون ذن اگر برای عطف مفرد بر دست دلالت میکند بر اینکه ثبوت حکم معطوف است  
فقط نحو امرت بر علی علی کس جراح و در معنی لازم که بعد از یکی آید چنانکه مذکور است یا بعد از یکی نحو لا عمر و لا عمر و لا عمر و  
فاصله آن که فانیان و خوش بعد از عطف جانی زید لا عمر و اگر برای عطف جمله جمله است پس اگر بعد از عطف  
آید احوال بر معنی یا بعد از عطف جانی زید لا عمر و اگر معنی واقع شود الی و یا شایات یا بعد از عطف چون  
ما جانی زید لا عمر و جراح و او است که با و او هم آید نحو ماکان محمد اباً احدین را که لکن حصول العید و استنیت است و در  
لکن مذکور شد مذہب جمهور است آنکه پس مطلقاً تخفیف از ثقل گوید یا در عطف و معنی و در عطف و ثقل  
گویند اگر با و عطف بنود و در جمله تخفیف از ثقل او باشد یا بدون او و کوفیان و الو العباس بعد از اضراب آن  
را نیز در عطف و عطف گویند تنبیه بر دست عطف اسم ظاهر بر ظاهر و بر غیر متصل نحو ایک و زید اضراب است و بر متصل  
نحو ایک و زید و عطف غیر متصل بر متصل نحو زید ضربت و ایک و عطف متصل بر متصل نحو زید یا و ایک اگر است و عطف

بل

لکن

تنبیه

متفصل بر ظاهر عام از نیکه معطوف صلاحیت با شریعت حاصل داشته باشد یا نه بخاکست زیرا که دایک مقام زیادت  
 بخلاف بعضی که جازیه ندارد کلام العرب علی اواز و منه ولقد کتبنا الذین او تو لک کتاب من قبلکم وایا لکم ان  
 لیکن بگویم اسطفا بر غیر نورج کسکن یا بار عطف نماید تا کی غیر فصل چیست فصل میان معطوف و معطوف  
 علیه یا نه است بخاکست و دو جاک اینجا وقت آموزید و این مذہب بعد از است بخلاف کوفیان که فصل  
 شرط گویند و الی هذا مذہب ابن الانباری نیز و نه وقت و زید و در عطف ظاهر بر غیر محدود است مذہب است اول  
 آنکه با عاده جازیه است باشد خود است یک و زید و این مذہب بعد از است دوم آنکه بدل اعاده جازیه خود  
 صورت یک و زید و این مذہب کوفیان است آنکه تا کی غیر مذکور فصل جازیه خود است یک است و زید و این  
 مذہب جرمی است و در است که اسم واحد یا اکثر نام را بر اسم واحد یا اکثر یک حرف عطف کنند بعضی بنیات  
 یک حال خود بر زید او که نال او که من ندیدم مطلقا و بشرط عطف و اقل زید عطف و اکثر عطف و بعضی از اینها  
 ظاهر است لیکن بنیات یک حرف عطف از اکثر دو حال و بنود و مثلاً کوفی باینکه لاری اسبید و زید و انما کون است  
 عمرو و اینجا و مذہب جازیه و الی است تقدیر جازیه لاری کون الی البیت عمرو و در جازیه است از دو حال  
 سده است اول جازیه مطلق عام از نیکه یکی از دو حال مذکور جازیه باشد یا نباشد کون آنکه اطلاق مذہب  
 عمرو ای و کان آنکه از عمرو دوم آنکه مطلقا ممنوع است سوم آنکه اگر یکی از دو حال مذکور جازیه است و است باشد  
 و الا نه عام از نیکه خود مقدم باشد بخوان فی الدار و قد اذ الحجرة عمرا و ان فی الدار و قد اذ الحجرة یا من خود فی الدار  
 و عمرو و ان فی الدار و ان فی الدار و ان فی الدار و ان فی الدار و ان فی الدار و ان فی الدار و ان فی الدار و ان فی الدار  
 جازیه و در صورت تاخر آن منحنی حجاب بعضی در صورت تاخر جازیه مطلقا و دو گاه باشد که در القریه معطوف  
 بود و از جازیه عطف مذمت کنند خود را بلی لکیم انحرای و الیه و این تفسیر است و گاهی حرف عطف را قبل از جازیه  
 لکیم انحرای و الیه و انحرای و الیه و انحرای و الیه و انحرای و الیه و انحرای و الیه و انحرای و الیه و انحرای و الیه  
 انحرای و زید و انحرای و انحرای و انحرای و انحرای و انحرای و انحرای و انحرای و انحرای و انحرای و انحرای و انحرای  
 اول لغزات و ان کسبت که عرض برای شکم یا عطف بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظا و این جزو  
 قسم است تحقیق چون عرب زید غلامه و در شکم چون ضرب غلامه زید زیرا که زید اگر در لفظ مؤخر است لیکن با عطف  
 به مقدم معنی یعنی مرجع ضمیر اگر چه مذکور بود لیکن مفهوم و مستفاد باشد خواه از تعلیقه مذکور است سابقا چون  
 زید او و هو القریه لغزات مرجع بود عدل است و ان مفهوم لفظ احد لو است و خواه از سیاق کلام جازیه یا کون  
 کل و اینها السنت یعنی آیت مذکور است پس سیاق کلام دال بر است که اینجا موردی باشد و این  
 مرجع ضمیر لیریت یا ذکرش مقدم باشد و کذا مقدم علی است که مرجع ضمیر یکی از دو جوه سابقی مذکور بود و ان

المضمم



به مضمر و مخفی است و در واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زیاده یضرب ای بود و میزد و میزند  
 ای بی اختلاف کو یضرب زیده و یضرب نه یضرب و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل مذکر باشد  
 یا مؤنث و واحد باشد یا مثنیه یا جمع بشرطه که در نحو زیاده یضرب و میزد و میزند و الزید ان ضارب ان و الزید ان ضارب  
 و الی ان ضارب ان و علی هذا القیاس بخلاف نحو انما الزید ان که زید ان فاعل تام است و در قاعده مخبری  
 باید دانست که وضع ضمائر از جهت اختصار است و متصل مخبر از منفصل پس تا وقتیکه متصل متعذر نبود منفصل  
 نیاید و تواله شعر است که غش قطعاً اما کاه الیک حتی بلغت و اما کاه نادریست و القیاس ببلغت بالاقتضا  
 زیرا که مقتضای نیست و تقدیر مخبر متصل چند بیت می آید که تقدیر مخبر بر جمل انجبت غرضی از افاض نظر  
 و تصور باشد چون الاک تقدیر و الیک التقدیر و اینجا مقصود از تقدیر مخبر است و باید و تقدیر مخبر بر جمل  
 اقتضای متعذر است زیرا که متصل مثل تمهید قبل خود است و تمهید و اقتضای در اول و دوم فصل میان مخبر و مفعول  
 منفصل و باشد نحو انما الاک و اینجا فصل از جهت اختصار ضاربیت است در شکل و اتصال متانی اتصال  
 و اما تواله شعر و تالی اندام است و اما تواله ان لا یجاء و نا الاک و یا زیاده شاد است و سوم آنکه عاملش حذف است  
 باشد چون ایماک و انشائی تقدیر مشک من انشائی که انفعال لفظه که در مخبر متعذر است چهارم آنکه  
 عامل مخبر معلومی باشد چون انما زیاده اتصال چیزی که مفعول است مخبر غیر مفعول صورت است و نیز مخبر آنکه عامل خبر  
 حرف باشد و مخبر مرفوع بود چون انما تواله انما زیاده اگر متصل آرند استیاض و نحو زیاده و اما تواله مخبر برای مخبر  
 مقدم الذکر است لانه میفیدال زیده و اما تواله باستان مخبر هم در حرف و این باطل است و اما اتصال القبال مخبر مخبر  
 و مخاطب محو پس محمول مخبر غائب است تا مکمل باب مختلف نشود و بخلاف مخبر منصوب و مخبر که چون مستتر نیاید  
 اقتضای متعذر نبود و انشائی انما و ولی و کات و ان ششم آنکه مخبر پس از یضرب باشد و ان صفت  
 و صفت چیزی که مخبر مرجع ضمیر است بود و مخبر پس از الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد و ان  
 صفت لغت یا حال یا خبر یا صلی چیزی دیگر که مخبر مرجع ضمیر است بود و نحو زیاده و ضارب بود اگر مخبر متصل آرند  
 و گویند مثلاً زیاده و ضارب معلوم شود که فاعل ضارب زیده است یا محو بلکه مخبر چون که قریب است لیاقت تر  
 دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود است لهذا مخبر منفصل که خلاف ظاهر است آوردند تا ادا ان  
 بی محقق و بدیند اما انفصال مخبر و نحو میزد و یضرب است که انفصال مخبر و ان موجب التباس نیست  
 طرد الباب است بهیچ آنکه مصدر مضاف بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمر بود و نحو یضرب کم عن کنتم طرد را  
 میگویند طردن کم را که در اینجا اتصال خبر فاعل با وجود فصل میان آن و عاملش یعنی مفعول متعذر است اما وقتیکه  
 مصدر مضاف بسوی مخبر فاعل باشد و مفعول اتصال و انفصال هر دو درست است نحو یضرب کم عن کنتم





[illegible]





ما مبتداست و ما بعد آن خبر تقدیر یعنی آتش نیکو و باطل و غیره فعلی ای نعم شتی های بنام و هب علیه الاکثر و منعم  
 از خوشتری و انظار برین کلام سیبویه بنام معروفه نامه فال تقدیر نعم الشی ای ای الصدقات و موم جانی باشد و در  
 از شخصی سبب گفتار و در لغت بیان معروفه بود و شگله امر کتابت گویند از آن که بنام آن کتب است ای انفس از کتب  
 یعنی زید از کتابت مخلوط است این کما یزکرت و سبب از کتب ششم صفت و این برای تاکید تکرار به نحو شی  
 و آخر معروفه با و در خبر بر سر است نایم و معروفه زید و ما هذا البشر و مقصد که و این دو فرج است زنی و خواهش  
 و اوامر دیگر ایهامات و اقوال است که عظم و خبر زنی و مضافت بلیسم الارض با حجت و ذوقا با سنی لغت و او کما یزکرت  
 و این خبر برود و عباد کافه و آن بر سر است کافه و این متعلق به فعل باشد و کثر و طال و طولی فاعل خبر و کافه  
 رفع و نصب این بران و انوارش که یزکرت از کافه کافه خبر و این بحروف و ظروف اتصال خبر بر کافه  
 مشعر ان ما جمل خبری ایوم مشتمل بر کما سیف عمر و کما سیف و وقال مشعر بنیامن بالاراک معا  
 اذ انی را کلب علی و خبر کافه گوشتان بازید و عمر و کما سیف هم غرض از آن چهار قسم است موصوله خبر  
 گذشت و استغنیایه خوش استغنیایه هر قدر و شرطیه خوش عمل سوم کما یزکرت و موصوفه خوش شکر علی بنا فاعله  
 علی بن غیرنا و حسب انی غریبا و ای علی شخص غریبا و ای و اینجا کمال من است در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله  
 چنانکه گذشت و استغنیایه خوش استغنیایه از آن و کما سیف و شرطیه غریبا و موصوفه غریبا و یا را بر  
 و مرتبانی حجب کلب و کافه باشد که صفت قانع شود و خبر زید علی ای رجل ای کامل فی صفات الرجال  
 و استغنیایه که انی و ایتاز جمله موصولات معرب است مگر وقتیکه موصول واقع شود و موصوله آن محذوف  
 بود و در خصوص خبری بر خبر باشد که قولی لغز عین من کل شیء و هم انهم اند علی الرحمن غیبی ای و او اند بر حسب  
 سیبویه آنکه غیبان و جامع علی را خبر بران ای موصول را نیز دانما معرب گویند موصوله آن مذکور باشد یا محذوف  
 همچنین است اللذان انسان و اولیایه یعنی بعضی هر یک بنده فیقال عادی و ضرره و راست و اضره و مرتب زدی  
 خبر تکرار این در مستحیالی الماشیه و این خبری فی الحقیقه و از است و در بحث کلی آنکه استغنیایه است  
 و او موصول یعنی الذی و با صفت مصلان و در خصوص استغنیایه مبتدا گویند موصول با جمله خبر باشد  
 و المعنی ای شیئی الذی منته و هم آنکه از این معنی ای شیئی است و مفعول به فعل و خبر واقع شده تقدیر برای  
 شیئی صفت و چون خبر این صفاقت جواب سوال را نیز از اجماع المرام است که لغتی که در جواب این آید باعتبار جواب اول  
 مرفوعه خواهد بود و باعتبار دوم منصوبه و از این مذهب است لکن اگر اتم بالرفع علی الاول و نصب علی الثاني  
 و تشخیص که چون از خبر جمله استغنیایه و ذی خبر دهند باید که مگر الذی را در حد کلام اند و مبتدا قرار دهند  
 و بجای آنکه بگویند اخبارش مطلقه خبری از راجع بسوی الذی آن هم را خبر مذکور مخرج گردانند

و

و

الاجابة بالذی

تا خبر قبلا باشد مثلاً در ضربت زید اگر گویند الذی ضربته زید همچنین است در الف و لام موصول همین چون که بعد آن  
جزایم فاعل مفعول و دیگر نباید اخبار بالف و لام از خبر جز جمله فعلیه که فعل او متصرف نیست و را بود و فاعل  
که اخبار را زید و مفعول می باشد آن بقوم متعین گویند بر لکه از حلی اسم فاعل و اسم مفعول نباید چنانکه در غیر می بینیم و چنانچه  
و پس نیز نباید که اول فعل متصرف فیه مذکور و فیکه معنیش از اسم فاعل و اسم مفعول مستفاد شود و نباید مانند همین  
سوف و سوف نمی و نحو آن فلا خبر بالف و اللام من زید یعنی جمله خبری بر زید را که اگر گویند الضارب زید انا زید باشد  
و این مفید می بینیم است و نیز دانستنیست که در باب اخبار رسد شرط است تقدیر موصول و تا خبر اسم مخبر عنه و وضع  
خبر یا راجع بسوی موصول بجای مخبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هرگاه یکی از این شرطها سببیه متعذر باشد اخبار بالف و  
نیز متعذر خواهد بود و اینجاست که اخبار بلامذی در تمامی اسمی واجب الصیغه خبری شان و اسمی اهتمام شرط  
و نحو آن محتمل است زیرا که اگر از ضمیر موصول مثلاً در یوزید قائم و همچنین انا هم و اینها فی الدار خبر و بند گویند الذی یوزید قائم  
و هو الذی هو فی الدار انا هم و این طلب صله است خبری شان و اسم اهتمام است و همچنین متعین است و مضاف و مضاف  
که بنا بر طریقت و مصدر است لازم الصیغه خبر یا زید فاعل خبره و نحو سبحان الله زیرا که تا خبر مخبر عنه و مفعول خبر  
از موصول موجب تصرف در اسمها فیه تصرف چنانست و همچنین در حال تمیز خبر نحو جان زید ضایع و گاه و گاه و عذی عشره  
و بنا بر دیگر اگر حال تمیز را که واجب التکلیف موصول و مانند بجای این ضمیر مفعول معروف بجای آنکه لازم آید و این  
ممنوع است همچنین در موصوف تنها با و صفت تنها معنی و در جمله ضربت زید الفاعل از دید بدون الفاعل  
باز الفاعل بدون زید اخبار را را بنود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته الفاعل زید لازم آید که ضمیر موصول  
واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضربته زید یا که فاعل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو  
ممنوع و نادر است بخلوات مجوع موصوف و صفت که صحیح و درست است فاعل الذی ضربته یا الفاعل  
و همچنین مضاف بدون مضاف الیه و انبوه زیرا که اگر بجای این ضمیر لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این  
درست نیست بخلوات مجوع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جاء اخو زید و همچنین در مصدر حال بدون محمولش  
درست نباشد زیرا که اگر بجای این ضمیر اندک گویند الذی عجت من الثوب و ان القصار اعمال ضمیر لازم آید و این نحو  
ست بخلوات آنکه از مجموع حال محمول هر دو باشد نحو الذی عجت من الثوب و ان القصار الثوب و بخلوات آنکه صند غیر  
بود چون ضربت زید ضربت فاعل فیه الی خبری ضربت زید یا ضربت و همچنین متعذر است در خبری که راجع بسوی  
کلمه دیگر غیر الذی باشد مثلاً در ضربت زید ضربت اگر اخبار را خبر باشد گویند الذی زید ضربت بود و در بصورت اگر ضمیر متصل  
راجع بسوی الذی باشد قبلی عامه اند اگر بسوی زید باشد موصول بدون عامه اند و این ضمیر منفصل چون که ذکر کردیم  
بعد تمامی صله است راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که در این خبر خبر است و همچنین است در تمامی



و دیگری آنکه مختلف فیہ اما آنچه مختلف نیست نزاع است بحدوث تعالیٰ بالفتح بمعنی انزال و نزاع بمعنی  
ترک و صراحت بمعنی اضراب و این است که تمام و تصرف نیست قیاسی گویند و در حقیر مذکور  
سماعی چون بیا بمعنی با و بعد از آنکه این بود و از کلامی مزید نیست بحدوث نام و موقعا بمعنی قرا و ایضا  
و موقعا بمعنی موقعا و آن باز بر طغیان است و این از برای مجر و خطای است و موقعا سماعی  
و آن بمعنی بر کسر است و بنامه فتح گویند و همچنین است تعالیٰ بمصدر معروف چون تعالیٰ بمعنی العجوة و تعالیٰ صفت نشو  
و رسالت مذکور با تعالیٰ بمعنی یا فاعله نیز که هر دو شباهت با تعالیٰ امری است حالا و در آن معنی چنانکه نزاع ترک  
معدول از انزال و آنکه است همچنان هم و سابق نیز معدول از العجوة و فاعله است و نیز برین قیاس است فعلی  
لانا علامه نوشت بود نزاع همانا نام از یکدیگر خوش را باشد چون تعالیٰ و سقاریا نه چون عدم و قطام نامی  
غیری ای که معرب غیر تصرف گویند و فاعلا دوی الای بمعنی معرب و لغوی یعنی و آنچه که صیغه آن سماعی است  
بر سه قسم تنائی کلامی از انزال چون بمعنی انقض و کلامی است و گاه باشد که ای کسولایه و  
غیر منون و غیره و غیره و فی الواقع صیغه بالاعتبار بین الصا و الیها و الیها سماعی و موقعا  
است و در دست که در خوش صورت خطاب است و آنکه ای کلام ای کلام ای کلام ای کلام ای کلام ای کلام ای کلام ای کلام  
و قد و قطام و تعالیٰ و سکون الدال و الیها بمعنی کنی ایقال قد مذکور و قطام و الیها سماعی و موقعا  
بفتح الیها و کسر الیها و فتح الیها بمعنی فتح الیها و کسر الیها و فتح الیها بمعنی فتح الیها و کسر الیها و فتح الیها  
کدام و تصور معنی که میزد روی البوز و فی القلب اذا کان مصدره و کلام البوز کنی فی حرف  
البحر فی الاستثنا و قام القوم بکسر الیها و زعم الذی زعمی انهم من ادوات الاستثنا و یقول قام القوم بکسر الیها  
لما قام القوم الازم و بفتح الف و فی الدال بمعنی اهل و کسبت بفتح الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها  
معنی قد و گاه باشد که شون که در فیقال ای برای قد و کسبت بفتح الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها  
و الیها بفتح الف و فی بمعنی بفتح الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها  
الباب بمعنی کنی ایقال قد مذکور و قطام و الیها سماعی و موقعا  
آید و خود که زیاده و الیها بمعنی اهل و کسبت بفتح الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها  
لک البی و عندک شئ و الیها بمعنی بفتح الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها  
و قطام بفتح الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها  
معنی الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها  
فتح و زعم الیها و فی بمعنی استخرج و الیها و الف و فی بمعنی استخرج و الیها

تعالی

معنی

تعالی





و نیز مطلقاً منی نیست لهذا کذب منعی از کذب منی نیست که ثابت نموده شد و آن کم و کثر است که یا از عدد بقول  
 کم در جهات الک و کم و بنابر مالی و قیضت که او کند و یا و گاهی کند از غیر عدد و کم که یا کم است نه خود حرکت یوم کند او  
 کند از آنکه منی یوم است و خود و فی الحدیث از یقال للمعبود یوم القیامه اند که یوم کند او کند افعلت که او کند  
 و یا ترک آن که تنبیه و اذای است و بنایش از جهت ترک وی از بیست و یک و کثرت و کثرت هر سه حرکت  
 در مای فوقیه که یا نه حدیث بقول قال فلان کیت و کیت و کان الامر و کیت و کیت و این هر دو در استعمال هر  
 آیه و جوباً با عا و سبب بنای آن و قوش موقع جمله که از قبیل منی اصل است که او قال و قال الرضی ان الرضی  
 لا معبر به و لا مسندیه لان الاعراب و الایمان من جملة الکلام و ادعی ان بنار کیت و کیت و کیت و کیت  
 لایستحق اعراباً و لا بناماً و هو الجملة و کاین که یا نه از عدد بقول کاین من ریل لقیته و ایز که کاین کاین منی است  
 و اتی هر چند و اصل معرب بوده لیکن هر گاه هر کس از کاف گردید و منی هر دو در نحو و یا به شد منی هر کس  
 و مجموع معنی که خبر به آید خود و کاین من بنی فاکل معبر بچون و این بیش تر است و گاه باشد که معنی که نه تفهیم است  
 و این بقول ابن قتیبه و ابن عصفور و ابن الکلب است است و او علی قول ابی الی ابن کعب و ابن مسعودی  
 انه عدله کاین قنبر سورۃ الاغراب ایه مقابل ثلثا و سبعین و کاین اصداد کلام لازم است و در گاهی در خوا  
 جائز گردد و کاین ابن قتیبه و ابن عصفور که روا دارند و گویند کاین تسبیح یا الثوب یا بید دانست که کم و کثرت  
 است تفهیم و خبر به و کاین هر دو هم است احتیاج تمیزی دارد که رفع اهام آن کند و تمیز مستفاهامیه  
 منصوب مفر و آید بدان جهت که گاهی یا از عدد است و تمیز عدد و متروکه از آنکه عشره است و تحسین است منصوب  
 مفر و آید تمیز که منی بکثیر عدد است مفر و تمیز در منافات چنانکه تمیز باه و الف و چون خبر به بکثرت عدد  
 و الی تصریح فلیت گاهی تمیز بن مجرور و مجرور هم آید که یا جمعیت تمیز نائب حسی تصریح بکثرت عدد است کقول  
 شعبه کم لوک بادلکم و و فیم سوقة با و اهای کم لوک بادلکم و کم فیم رعیت با و لیکن هر گاه میان کم خبر  
 و تمیز بن فصل واقع شود و منسوب آید یا اگر خلاف فرام که در یحیوت نیز تمیز بن مجرور گوید و منقول شعر  
 کم فی بنی سعدین بکیر سید و فیم الذبیقة یا چه نقاب دای کم من سید کثیر الی خطیة یا که کم من ضلع غنی بنی  
 بن بکر و بنو تمیز نصب تمیز مفر و غیر مفعول نیز روا دارند و فیلون کم هذا لقیته و گاه باشد که من جاره تمیز  
 هر دو داخل شود است تفهیم بنو کم من ریل حضرت و خبر به خود کم من قرعة البکنا با و کم را نیز است تفهیم یا باشد یا خبر  
 صحت کلام لازم است که آنکه مجرور باشد و مؤخر از جاره و آید حط باشد یا اسم بقول کم درها نقد قش ذرته  
 کم دنیا و قدس و کثیر ثبات الحمد و سید کم غلام غنی و اما قوله کم ملک کم عبید لغت ردی است کما  
 الاغش و لغت عبید ملک هم گاهی در محل واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل جرح

اگر بعد کم فعل واقع شود آن فعل و ضمیر وی متعلق ضمیری عمل کرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق فعل  
 چون کم راجعاً ضرت و کم دریم اعطیت کم یوم متکم یوم متکم و کم ضرت کم علیه علبت والا محذور اگر بعد حرف  
 جریا مضارع است چنانکه گذشت والام مرفوع مبتدأ است اگر ظرف بود چون کم راجعاً اخوت کم دریم مالی  
 والا خبریت چون کم یوم سفر کم شهر سفری و استنسیف که وجه اعراب اندر رفع و نصب و جر که در کم بین مذکور  
 گردیده و اسمای استفهام و شرط که من و ما و انا و این و آن و متی است نیز جاری و جاز است یعنی در بعضی  
 همه و در بعضی بعض و در اقسام و این مختص بشرط است و در کیفیت و این و این مختص با استفهام پس در من و ما  
 استفهامیه هر سه و جداول درست آید و فائیه یعنی نصب بخون ضرت و اضعفت و جر بخون مرث و  
 غلام من ضرت و جاز مرث و اصل ما قلعیت و رفع با تداخون من ضرت و اضعفت و این بیشتر است و گاهی مرفوع  
 خبریت نیز آید بخون است و ما و نیک است و این مرفوع آن خبریت رواندندون و ما و در ترکیب مذکور مرفوع با تداخون  
 و همچنین است شرطیه لیکن چون که اسمای شرطیه واقع نشود و مرفوع خبریت نباشد و فائیه نصب بخون ضرت خبریت  
 و اضعفت اضعف و جر بخون من ضرت و غلام من نصب خبریت و با تداخون من ضرت و اضعفت اضعف و جر بخون من ضرت  
 فیهو کم و ما تقدیر مواضع فکر من خبریت و عند الله بعد احوال که اذان لازم الظرفیت است مثل این وانی وشی و اذا و  
 کیف و اینان منصوب بطرفیت آید چون این تاهیل ذهب یا محذور بجا بخون این حیث و نزد بعضی اذنا لازم  
 الظرفیت فیت بلکه گاهی هم صحیح واقع شود درین وقت مرفوع با تداخون و چون اذنا یقوم زید اذنا یقع  
 عمرو ای وقت قیام زید وقت غم و عمر و قال الرضی و ما هو لازم الظرفیه یرفع فی الاستفهام محذوف  
 انتصابه علی الظرفیه اذ کان خبر متبایه و خبری استی حدک بفلان و در ای همه وجه آید نصب چون ایتم  
 ضرت و جر بخون ایتم مرث و رفع با تداخون ایتم قائم و با خبریه خواهی وقت بجنگ ای ای وقت کائن بجنگ  
 و اینجا ای با وجود انتصابش بطرفیت مرفوع محلیت بنا بر خبریت و باید و الت بهر جا که کم استفهامیه خبر  
 هر دو درست آید و نیز غیرش محمل الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول غزوف است محذوف که عذوب کاک  
 یا خبریه و خاله فذ عارقه ملکیت علی عشاری و سه وجه است یکی آنکه لفظ عذبه و خاله را محذوف گویند و مخطوبه بخواه  
 و درین صورت کم استفهامیه پیش ای خبر بر چند عذبه و خاله تمام استند کج دست که دو شید و اند و در دست  
 مانا گهای مراد این استفهام بطرفیت است دوم آنکه لفظ عذبه و خاله را محذوف گویند و محذور خوانند و در صورت  
 کم خبریه باشد یعنی بسیار عذبه و خاله را استند سوم آنکه مرفوع خوانند و مبتدا گویند و خبریش کم است و ضمیر کم محذوف  
 و تقدیر کم امره عذبتک و خالک و برین تقدیر کم استفهامیه و خبریه هر دو خوانند و گویا که عذبتک و خالک  
 تمیز کم استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند و کم مالک و کم مالی ای کم در تمام مالک و کم و نیار مالی است





فی التمسک قال اذا ولى لما فعل ما مضى فبى غرت بمعنى اذ و فیه معنى الشرط انتهى و سبب یل را حرفه گویند همه  
 را آن و این بیع اکنون داین هر دو برای مکان است استقامت باشد بخوانی ملک هذا و فاین نه متیون یا تلمیذ  
 سخن تکرار کن و این تکرار پس لیکن آن گاهی بمعنی کیفیت نیز آید بخوانی زمینای کیفیت زید و گاهی بمعنی متی چون  
 اتی القفال ای تخی القفال و تخی برای زمان آید بمعنی استقامت باشد بخونتی نصر آمد یا بمعنی شرط خوشی وضع  
 العمامة تعرفونی و همچنین است آیان در استقامت فقط بخوانی ان یوم الدین بیع همزه و لون در اکثر مجازات  
 بعضی که همزه اش المکسور که چنانکه بعضی فون را هم لیکن آیان مختص بر این است و متی عام از آنکه بعضی  
 باشد یا با یا با هم بر این المکسور و البیان و فی الایضاح انها للزمان و کذا فی المفتاح و مثلاً آیان  
 جیت و غیر استقامت در مواضع عظام آید فلا یتقال آیان قیاد زید مجازات نمی که در دست و از جمله ظروف مبتدیه  
 و مندرست داین هر دو گاهی بمعنی اول مرت باشد و در صورت بعد آن مفرد معروف آید حقیقه چون آیه مذکور  
 یوم الجمعة و حکما چون آیه مذکور یوم فیه گاهی بمعنی جمیع درت در صورت تعلیل از آنکه مقصود باشد از جمله  
 یا جمیع خود را آیه مذکور یوم او یوان او شده آیم و گاه باشد که بعد مذکور مصدر واقع شود و گاهی فعل گاه  
 آن مفتوحه مثلاً باشد یا مضطرب و گاهی بسبب قلت جمله سیم و درین هر دو صورتها مضاف مقدر خواهد بود و آن  
 فقط زانست لیتال یا خرجت مذاورند ذلک المکسور و یا خرجت مذاورند ذهبت و یا خرجت مذاورند ذلک  
 ذاهبت و یا خرجت مذاورند ذان ذهبت و یا خرجت مذاورند زید یا ذکیر یا ذلک ذاهبت و یا ذلک  
 القیاس فی البوائی و استتیت که جمهور مذاورند بمعنی اول مرت باشد یا بمعنی جمیع مرت چون اسم  
 مضاف است مبتدیه گویند و یا بعدش را خبر و زید و جاج العکس است و از جمله ظروف مبتدیه لدی است بیع  
 اول مقصود و بمعنی چند همچنین است لکن بیع اول و ضم دوم و سکون سوم و دران لغات است لکن  
 ضم اول و ثانی و سکون ثالث و لکن یا خرجت و سکون آخر و لکن بیع اول و کسر دوم و سکون آخر و  
 لکن بیع اول و سکون دوم و کسر سوم و لکن بیع اول و سکون دوم و کسر آخر و لکن بیع اول و سکون دوم  
 و لکن بیع اول و سکون دوم و لکن بیع اول و ضم دوم لیکن در لدی و لکن حضور شرط است مجازات حد که قائم  
 انان مثلاً اگر احوال حضور زید باشد یا در خانه او هر دو صورت گویند المال عند زید بیعت لدی و لکن که  
 خبر و صورت حضور را بنود و چون بعضی لغات لکن از جهت قلت حروف مشابه بیع حروف است و  
 را درین محمول بران نموده و بعد لدی و لکن را باضافت مجرور که لفظاً چون خرجت سخن لکن زید و المال  
 لدی زید و تقدیراً چون جیت لکن انت قائم و لدی را متنی دور لفظ شده و سبب چون بعد لکن آید  
 نصب هم و درست و هر گاه لکن و لدی مضاف بسوی مضمرب باشد فون لکن لازم گردد و اللف لکن

ن

شد

بی و لدی



نزل العلم

بسم الله الرحمن الرحيم

وضع کنند آن لفظ را بمعرفه گویند تا که منعین از بحیثیت مذکور باشند این را اسم کره و معروفه شش قسمت  
 اول مغزات دوم اعلام و آن اسمیت موضوع برای چیزی معین و محدود شخصی باشد چنانکه ذات زیرات  
 برای زمین یعنی چنانکه مفهوم اسم برای آنست که متعلق به آن اسم معنی دیگر وای محدود و مذکور بهمان وضع  
 و با بود و آنرا کنیت نامند اگر مصدر را بفظ آب یا این یا آن یا نسبت است چون ابو عبد الله و ام سلمه و الامام هم  
 معنی معنی یا دمی از آن مراد باشد مثل زید و عمر و ابوالقرب چون سالدین و نوروزی و دو قسم است مقول از اسم  
 عام است از آنکه عینا باشد چون نور یعنی چون فضل یا صفت چون ماحم یا صوتا چون نیه نام شهری یا مقول از فعل  
 یا ضی باشد چون شکر یا مصلح چون فکر یا امر چون ائمه نام وادی وکیل بود علم چنین کل مکان تقریر ساده  
 و در کل آنکه معنی نهشته باشد چون شخص نام مردی و ازین قبیل است بیک بعد تغییر علم چیزی در چون عاقل و غافل  
 غلط و العیش ای سخته و هرگاه و بطلی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانة و این هر دو  
 لفظ مخصوص بکتابه از اعلام انسان است فیهان فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و خوان و هرگاه و کنایه  
 از اعلام با هم کنند معرفت بلامرند بهجت استیا زبیا ن هر دو کنایه بقیال فلان و الفلانة و ابو الطمان و  
 ام الفلان و این و مئة بیع الفنون و مئة ساکنه الفنون و این برای کنایه از اسمای اجناس و هرگاه ای از علم نیز  
 کما فی قول ابن ابرهیم یا طاب حسن بن زید شعب السدا عطاک فضلا عن عطیتیم علی بن ابرهیم و این فیما مضی  
 و هو یعنی عبدالله و حسن و ابراهیم بنی حسن و کاف و او مدعو و شیا فاعاقوه و یقال فی الذاری فی السجود  
 یا بن و یا همان یا بنون و فی التائیه یا بنه و یا بنان و یا بنکات سوم مبهات یعنی اسمای اشاره و هو و لا  
 چهارم معرفت بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنیده بکن تعریف و تعیین بدخوش توان رسید  
 پس بدانکه اسمیک برای تعریف همین دخول خود موضوع است بر چهار قسم اول لام بعد خارجی و آن کلاست  
 که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حده از افراد و محصص تحقیق که آن فرد و حصه محدود و معین میان  
 مستحکم و محاط بود و نحو لیس لک که لانی ای لیس لک الذی طلبت امرأة عمران کالانی الذی و میریت  
 لها و دوم لام جنس که اشاره کرده شود بهان بسوی جنس بطبیعت فقط یعنی آنکه محصص بر نفس الحقیقه و محصص  
 مسمی آید که لو کلاک اربع خیر من المرأة سوم لام تغزین که اشاره کنند بهان بسوی چیزی بشرط تحقق و حصول آن  
 در ضمن هیچ افراد و نحو ان الانسان الفی تسیر الالادین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد و میثاقی  
 آنکه اشاره کند بسوی حصه از محصص حقیقی که آن حصه محدود و معین میان مستحکم و محاط بود و ملکه بطریق اتصال  
 و ابرسیان افراد باشد پس بدخوش در حکم کرده باشد چون اتی اخاف ان یاکل الذئب و ازینجاست مصداق  
 بجمله صفت توان کرد و نحو شعر و لعل امرئ علی الذی یمنی به و یضیت کنت ظلت لا یغنی عینی و یزید و استیت

















ولا تعلق به بالا ثبات ضرورت است و التمسیت که گویان رفع مشکل از جهت غلو آن از تمام سبب و عارض  
گویند و بهر بیان از جهت وقوعش در موقع اسم معینی زید ضرب بجای زید ضربت پنهان است و لیت رطل فیض  
و مررت بر رطل ضرب بجای ریت رطل ضربا و مررت بر رطل ضربا که گشت و زدن و ضرب مضارب  
آن مصدیه است لفظاً و تقدیراً چنانچه بالا ذکر شد رفت و تقدیر آن در شریعت کی بعد حتی بشرط که ابعدا  
نسبت با قبلیش مستقبل بود و خواست نسبت بران حکم هم مستقبل باشد چون املت حتی اقل العجته که دخول است  
هم نسبت با سلام مستقبل است و هم نسبت بران حکم و اینجا اسلام سبب دخول حین است و نحو اسیر حتی تسبیح  
الشمس و اینجا غیوب است و آفتاب غیبت است و غیوب است و غیوب است و غیوب است و غیوب است و غیوب است  
هم نسبت بران حکم و غیوب نسبت بران حکم و غیوب نسبت بران حکم و غیوب نسبت بران حکم و غیوب نسبت بران حکم  
دخول بلد و غیوب نسبت بران حکم و غیوب نسبت بران حکم و غیوب نسبت بران حکم و غیوب نسبت بران حکم  
گفته تحقیقاً یعنی زمان دخول بعینه زمان حکم باشد چون املت حتی لا یجاء حجة که زمان رجا همان زمان حکم است و اینجا  
یعنی در حقیقت زمان دخول حتی یعنی باشد لیکن حکم خود را در آن زمان موجود فرض کرده پس نسبت آن نسبت  
حکم نماید مثلاً کسی بعد از صحت زید گوید مرض زیدی لا یزوج چه عدم رجا اگر چه نسبت لیکن حکم خود را در آن زمان موجود  
تصور کرده بلام مناسب آن وقت حکم نمود پس این بود صورت مذکور حتی حرف ابتدائی است و بعدش رفع و استانی و بعد از آن  
حدیثی حتی را بسبب احب است از بجا است که رفع در جوفان سیر حتی و اخلاص منج و اواردا باشد و کان تقدیر که اگر می طرف  
از این ایو و بعد از اینش را رفع خوانند و اواردا و احتمالی باشد پس کان انقضه چون خبر باشد بخلات که کان تا نزد که  
رفع آن از وقت پنهان منوع است و نحو املت حتی و غلو این از جهت فقدان سببیت است زیرا که با بعدی در صورت  
رفع جمله استانده یعنی الوقوع است و قبلی از جهت دخول حرکت و تمام مشکوک فیه و ظاهر است که در مشکوک فیه  
سببیت را تعیینی از سایر بخلات نخواهیم ساختی و فعلها که با رفت زیرا که تمام از فاعل است و تا زید که سبب دخول است  
دوم بعد لام سببیت چون سرشت لا دخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام خود چون مکان المصلح به جمع  
چهارم بعد فاعله و شرطی سببیت مثل برای ما بعدش دوم که در جواب کی ازین سخن بگفته و واقع شده و امر چون  
ترتیبی فاعله و حتی چون لا یتمی فاعله ای لا یتمی نکات شریعی فاعله یعنی ملک و است تمام چون بل عندک  
ما فی قشر به ای بل کیون ملک ما فی قشر یعنی و نمی چون اما متناهی فاعله و در این قبل است تخفیف چون لا لا ازل  
علیه ملک فیکون معنی زید ای لا لا کان انزال ملک علیه فکونه معنی زید و نمی چون لیت لی الا ان فیقه و منه اکثر  
نحو فعل الیغ الاسباب اسباب السموات و الارض فاعله علی الاموسی ای فعل لی یلوح الاسباب الاسباب  
السموات و الارض فاعله غامضی علی الاموسی و عرض چون الا تنزل بنا فاعله یجر ایتم بعد و او عطفه بشرط

که بعد از این امر شش گانه مذکور واقع شود چون در این کلام سطرت بجای قاء و آنرا مثل تقدیر آن عطف و او کرد و  
 در تقدیر این پنج تفاوت نیست ششم بعد از آنکه معنی الی یا الا نیست چون لازمت است که اوست یعنی در غیر مذهب آید  
 بتقدیر آن بعد از آنکه عطف حقیقه کور و تکیه عطف علیهم است که بجای ضربه زید اتم ششم و هفتم است  
 که بعد از لام بی وجه حرف عطف است چنانکه تقدیر آن را با جزو در پنجان اظهار آن را نیز بقول استیک اگر کسی و چنانکه  
 آنرا که کزنی چه عجبی قیام است و مذهب او آن مذهب و همچنین است بعد از لام باره زائد بقول اردت بقوم و آن  
 بقوم و این لام هم بلام که بجای بعد از آن نیز اظهار آن را که کید با جزو در پنجان است حتی ان فاعل العبره و در  
 جوابی که لام محو و اول و فار است اظهار شش شمع و نیز دانستند که چون کلام آن بعد از فعل تلوک که معنی است  
 واقع شود و آن مخفف از متعلق باشد یا مذهب صده به چون علم آن سیقوم زید که در مشابه فعل برای معنی تخمین آید  
 و این بنا سببین است بخلاف مذهب که چون برای طرح در جاست مناسب یقین نمود و هرگاه بعد از فعل است  
 که معنی ظن است واقع شود و هر دو در جاست معنی توهم نه تشبیه بل گردانند و خواهان از جفت تشبیه بالفعل گویند  
 چون کلمات آن تقوم و آن تقوم و باقی احوال نیز تفصیل و تعلیق در بیان احوال تفصیل مذکور در حرج است  
 و از هر کدام مصلح است کلمات همانند نه گویند صفت و نه اداء و کینا و کثر الا بطریق شنود کتوله ششم  
 و او انشوبیک خصاصه فارغ القنی به و الی الذی یطی الرغائب فارغب به و بعضی گویند از این اخبار هم گویند  
 مطلق و او بعضی در ضرورت کتوله ششم است که او را که یحرمک است که بعد از اصدی تسائی و بی بن و بی کلام  
 و مصدر به است و فاعل فعل و جواب و مخدوف ای لکما است و باقی احوال و از هم و فاعل در ذکر احوال  
 که در آن افعال التعجب و آن دو صیغه است اما فعل زید و افعال به موصوف برای انشاء تعجب از هر فعل  
 ثانی مجوز نیست مضموم بعین یا صا که خواا اگر م نیا و اگر م بین کرم و نقل چون ماضی زید او اگر م بین  
 من ضرب بعین را اما صله ضرب بفتحها بشرط که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه  
 گذشت بخلاف خود حرج و در حرج و ذکر اما جابر لیزید یا اغناه و انفق و ما اوجوه و اقومه و اما کنه و ما  
 اما و ما انصره و معنی و انفق و استماع و استقام و کن و استلاد و انصره و بعضی در امثال مذکور بعد از بعضی  
 مزید گویند پس اغناه و معنی بی معنی نیست و همچنین در جوابی و خبر آن و بخلاف خود اعا و اس به که فعل متصرف  
 نیست و بی خبر و بخلاف خود انو که زید که موت قابل زیادت و نقصان نیست و اما و احسن زید و احسن است  
 و معنی او جمله که بعد از است خبر مذهب اما از مذهب الیه الجمهور اما اخش ما لا موصول گوید و معنی او جمله که بعد از است  
 و جوابا تقدیر به الذی آسن زید انشی عظیم و احسن در آسن زید فعل امر است معنی ما می در اکثر و همه برای صیغرت  
 و مجوز فاعل فعل و با آن و معناه ما را شانی معنی ما آسن زید و این با لازم است مگر با آن و آن در بعضی نحو مجرب

و این

افعال

ای ان تدری و اجماع علی ان زیاده مضرب و گاهی هر که بزبان آید نحو حسن بنید و مضرب منبسطه معروف است  
 یکم که مضرب متصل فعل ان شد الی بعد و درینا یکی که تضاعف هر دو است و بعضی نحو حسن احسان زیاده و مضرب منبسطه  
 یا زیاده بانی تدری و گاه باشد که عند القرینا ترا ضرف کنند نحو زیاده حسن و این زیاده و افعال مضرب  
 که بعضی عبارتست از فعلیکه لالت کند بزبان قبل از زمان حال است چون ضرب یعنی نزد و قبل از آنکه لالت  
 کند بزبانیکه بعد از زمان حال است چون مضرب یعنی خواهد بود و چنانکه مضرب منبسطه هم شده و زمان وقوع فعل نسبت  
 بزبان حال یا قریب است یا بعید و نیز گاهی بطور معنی آید و گاهی بطور غیر معنی پس بنظر اغراض مختلفه بایستیکه مضرب  
 نیز بر افعال مختلفه آید یعنی مثلا ضرب که فعل نهیت باشد که برای انهی مطلق صورتی دارد و برای انهی قریب صورتی  
 دیگر و برای انهی بعید صورتی دیگر همچنین در شئی و در زمان کن نسبت هر یک مضرب معنی فعلی جدا جدا در موضوعات  
 بلکه عند الاحتیاج و بعضی مضرب مطلق را بعد از کنایه الی بر مضرب مقصود است مذکور نمایند و در بعضی مضرب  
 تبدیل ترکیب کنند و اینجا مقصود البیان قسم اول است پس هر گاه مراد از مضرب مطلق باشد گویند ضرب زیاده یعنی زیاده  
 و این انی اصل احتیاجت قریب و بعد هر دو است یعنی فعل است که انی قریب باشد محتملست که انی بعید و اگر مراد  
 مضرب قریب باشد لفظ قد که برای تقریب است در اولش آرند قریب لالت شود و قد مضرب یعنی زده است و در  
 بعید لالت کان چون کان ضرب یعنی زده بود و این را گاهی برای معنی استمراری هم آرند فعل مضارع چون  
 کان مضرب یعنی میزد و این مضرب قریب و گاهی با فعل مضرب هم آید و کان قریب و در بعضی مضرب لالت چون لالت  
 مضرب زیاده یعنی زدی و در صورت افعال لیت و اعمالش هر دو درست است زیرا که مضرب لالت بعضی مضرب منبسطه  
 اما جمهور چون دخول لیت را لفظ ما باشد باید و لالت مضرب با سا گویند فعلی را که مقصود الی ذکر است  
 خبر لیت که مراد از آنست که حاصل فعل حاصل است چون لیت لیت مضرب و لیت مضرب یعنی زد  
 و سون مضارع است قبل که مراد از سون قبل از قریب بجا لالت در زمانه مضرب این زمانه سون است بخلاف لالت  
 که مراد از سون گویند مقصود از آن و نیز فعل هر دو قسم است متصرف آنکه مینویسند باختلاف زمان مختلف  
 گردد چون ضرب و مضرب و با آنکه نه چنان باشد و انما الفاظ اکثر است از جمله فعل و بعضی فعلی نحو انما  
 يقول ذلک ای ما قبل يقول ذلک و تبارک کن الی که لم یستعمل الا ما ضیاً قال الله تعالی ذلک انما  
 انما الضمین و چون قول حضرت بر علی بیگ من علی و امرأة بیگ من امرأة ای گفتن و گفتنک واحد جمع و  
 مذکر و مؤنث در وی یکسانست و اکثر و بیشتر است و انما فعل قبل تصرف و بیضا بقیال لازمال بیضا بقی  
 او بیضا که او را فریاد میکنند و لم یستعمل الا مضارعاً و مستطقی فی زیاده یعنی پیشانی شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا  
 ما ضیاً مبتدأ للفعول و بهب ای سخن بگذاشتن ذکره این مالک و قد تخفف و عم معاً یعنی خوش باش







یصفت تمام شجره را که حتی اندک صیغی را بیرون از آن سرای و مشعره ای بیرون از آن سرای جمع حار و صحرای  
 ای بکند و قبل بر هر یک از اینها الحاق و الحاد را بکند و زیادت من در کلام غیر مجرب آید بخوبی باقی من احد و اولی که  
 من احد و زیادت باید و قسم است و قیاسی و آن بر خبر آید که در استفهام بقطر و واقع شود دخول زید بتمام  
 ما چنانچه و نفی دخول پس زید بقا هم و سماعی و آن در خبر صانع مذکور است که بکند و یو کفی بالدر شکر و  
 بیده ای شکر زید و کفی الله حمید او المفی و در زبان همچنین سماعی است زیادت لام خورد و کلم ای کلم  
 چنانکه گذشت **حروف التفسیر** و در حروف است اولی که از حروف جزوه و سکون یا با آن بر آید تفسیر  
 آید و در باشد چون حالی زید ای ابو عبد الله یا جلد چون قطع زرقه ای مات و دوم آن بیخ خبره و سکون نون  
 و آن برای تفسیر فعلی آید که در سنی قول است و قول صریح و نیز تفسیر آن بفعل مقدّم آن مثل باشد با کفر  
 و نادیده آن یا ابراهیم التفسیر نادیا بفقیر یا ابراهیم و آن اینجا تفسیر تفسیر است و آن مفعول مقدر فعلی است  
 و گاهی تفسیر مفعول ظاهر خبر و او مکتب الی بکات ایو می آن آید تفسیر و اینجا آن آید تفسیر یا و می است آن  
 مفعول ظاهر است و هر دو فعلی نادیا و مکتب تفسیر معنی قول است **حروف المصدر**  
 و آن سه حرف است ما و آن و آن لیکن هر دو اول بر جمله فعلی آید و آنرا معنی مصدر گذارند استیت که  
 بر دو قسم است غیرانی چون ضاقت علیهم الارض یا حرجت می بر جهاد و خولم غلاب شد یه کانسوا و هم  
 ان حساب ای بنیاسهم و زانی چون اقم الله ما دلت حیا ای مدته و واک حیا و در صورت ظرف آن گذارند  
 و بجای او مصدر آن را و در دو پشیده باشد که اختصاص با جمله فعلیه تفسیر میسر است و خلاف دیگر  
 که قول از ابراهیم بن زید جاز و در آن کمال الرضی و جوز غیره آن کون صلتها کلها سمیه امضا و هو کف ما کمال  
 قلیلا کما وقع فی نوح البلا و نوح فی الدنیا و الدنیا باقیه ای و نوح فی الدنیا مدته و نوح فی الدنیا نوحات آن که  
 بالاتفاق متفق بر جمله فعلیه است ماضی باشد چون غلبت علی بنی آن خبرت یا مصلح چون آمدت آن احبها و نوحه  
 مضارع ناقص مستقبل گردانند امر یا بنی برند سبب میوید چون کثرت الی بان ثم کونان لا تمم بخلاف  
 بعضی که این را آن تفسیر میگویند مصدریه و آن مفتوحه شد و مخصوص بحال حمیر است خبر طرکه و موصولها که  
 نباشد چون غلبت علی بنی قیام ای غلبت علی بنی قیام ای غلبت علی بنی قیام ای غلبت علی بنی قیام ای غلبت علی بنی قیام  
 و الا بر هر دو ای چون لغتی آن از زید و کوه و لغتی آن از زید و کوه و لغتی آن از زید و کوه و لغتی آن از زید و کوه  
 حروف مصدریه گویند که بعد لام تعلیل یا بند چون حیثک لکی اگر بینی و این نفس فعل مضارع است اما  
 انخس لکی را اما از حروف جاره گوید و نصب مضارع را بان منظر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین  
 بعضی از این را تفسیر میکنند فعلی باشد که آنان سنی نمی ستفاد شود لیکن بعضی از این مضارع است که بخلاف آن

من احد

من احد

من احد







جزا در این نه ذریع است اول آنکه اسم مذکور از جمله جزای جز است معلوم خواهد تقدیم آن جز بر ظاهر باشد خواه  
 در او نباشد و این مذریع بیوید است دوم آنکه از متعلق فعل شرط است معلوم و این مذریع بر دو سوم آنکه  
 اگر اسم مذکور خارج از تقدیم بر فای جزایه است از متعلقات جزا باشد والا از متعلق فعل شرط و این مذریع است  
 پس در خوا یوم الحجه فزید منطلق تقدیرش بر مذریع این چنین باشد همان که من شی فزید منطلق یوم الحجه و بر  
 ثانی همان که من شی یوم الحجه فزید منطلق و همین تقدیر است بر مذریع سوم نیز که یوم الحجه که ظرف است جان  
 تقدیم است بر فای جزایه و در خوا یوم الحجه فان فزید منطلق تقدیرش بر مذریع اول است همان که من شی فزید  
 فزید منطلق یوم الحجه و بر مذریع دوم همان که من شی یوم الحجه فان فزید منطلق و همین تقدیر است بر مذریع  
 سوم نیز که یوم الحجه اگر چه طرف است لیکن آن در جزایان مشبهه با فعل است در مقدم آن عمل کند نیست  
 تقدیر مذریع ثلثه و هیکل بعد از منصوب اقع شود لیکن در مرفوع خوا فزید منطلق تقدیرش بر مذریع این چنین  
 باشد همان که من شی فزید منطلق و درین صورت ارتفاع فزید با اعتبار است چنانکه بود و بر مذریع هم همان که  
 فزید منطلق ای فزید منطلق و درین صورت فزید با فعل شرط باشد که حذف است همین تقدیر است مذریع ششم  
**حرف الواو** کلاست فتح کات و تشدید لام و آن سید است یعنی هر گاه یند از کات تشبیه لای شخی  
 بعد از واو از جهت رفع تویم معنی ترکیبی باشد و در ذریع برای جز خطاب یا از آنچه که مقتدا است چون کلا جواب  
 کسی که گوید فلان یا فاضل یعنی چنین نیست همچنین در جواب کسی که گوید فعل کذا ای تویم که دو گامی معنی مقایسه  
 یعنی برای اثبات مضمون جمله خود که تعالی کلا ان الانسان ليطغی فانه انسانی و متجاوز و نوقت غیر کلا و  
 در اکثر بخلاف معنی که اسمیه گویند قال الرضی و افکانت معنی عشا بازان يقال انما اسمیت لکون لفظ  
 کلفظ المحرفیه و مناسبه معنا با معنا لا انک ترفع الخطاب عما یقر تحقیقا بعد **التنوين** و آن زن  
 ساکن است که پس حرکت است آخر کلا آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسمت اول ممکن و آن تنوین  
 که دلالت کند بر انصراف جمله خود و در محل و ضارب و مفرد و و موزون و تکثیر که دلالت کند بر مکرر بودن  
 و آن اسم فعل آید یا در اسمیه بصورت تمام شود و نحو معنی التنوین یعنی انگشت کوشانی وقت بخلاف حمود کسر  
 بین التنوین که معنی انگشت السکوت الان است و همچنین است نحو بیوید و بیوید بخلاف تجوزت اجد و اکر که  
 ممکن است نه برای تکثیر و قال الرضی و انما لاری مشا من ان کون موزون و ممکن و انگشت مضاف حرف ینید  
 فانه تن کلا لاف و الواو فی مسلمان و سکون فقول التنوین فی رمل فید انگشتی ایضا فاذ انگشتی معنی سوم  
 عوض از آن تنوین است که در آخر مضاف به عوض مضاف الیه الان شود مفرد باشد چون کلفظنا بعضهم علی  
 بعضی ای بعضی معنی است قبل فاما ای بکل واحد فاما یا جمله خود میخیزد و میخیزد ای یوم کذا و معنی اذ کان کذا

زن الواو

التنوين

چهارم نیزین مقابلہ اُن تنوینیت کہ در آخر جمع مؤنث سالک لایق شود و چون مسلمات و ان بمقابلہ کون  
 و سلوک کو حقوق این ہر چار قسم مخصوص باہمست چنانکہ نہشت جمع نیزین ترک کردہ آخریات و مصابیح لایق  
 و ان بر دو قسمست یکی آنکہ در آخر قافیہ مطلق یعنی ہشک بل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق  
 حرفیت کلام شبلع حرکت حرف مذی پیدا شود کہ قولہ شعر اقلی اللوم عاذل والعائین و قولی ان  
 اصبت لقد اصبتن ہذا اصل العبا یا و اصبا یا و عاذل اصلہ یا عاذلہ حرکت مذراحت کردہ و مسکولہ امر نمودند  
 و قولہ لقت اصبا مقولہ قولیت یعنی ای عاذلہ سلامت و عتاب خود را کہ برا فعل با سکنی کن کہ در تامل  
 فرما اگر کارای مصیب باشم کہ مصاب کہوی و وہم آنکہ در آخر قافیہ تفسیر یعنی حرکت مذراحت صحیح ساکن لایق شود کہ قولہ  
 شعر و قائم الاثاق غاوی المخرق ہشتبہ الاغلام لک الخفصن و الاصل الخفصن و الخفصن بکون العفات  
 پس ہر گاہ فون نیزین آوردہ و فاعل را بہجت اتقای ساکنین کسر واد و مذی کوثر الفتح تفسیر ہا ابا بالزین الخفصہ  
 و واد یعنی تبت و وادش محدودی قطعہ و بعضی بسیار با ان تارک کہ بعد از تبت خالی از اخبار کردہ و نیزین  
 و سابع مضطرب و از قطعہ دوم آنرا یعنی لایق ادا خوف راہ مانع از سیر نشدہ و این نیزین را چون خالی کردہ و فاعل  
 یعنی تبت و ذکر و ان از مذہب را کہ بہت بلون نیزین مذکور تجاوز از حد و زن نمودہ و از خواست کہ در قطعہ سابع خود و  
 و انتہیت کہ فون نیزین مضرب را نمی خصل تر آید و مانند خوش اختصاص بکلمہ و ان کلمہ ندارد و بلکہ فعل و اسم حرکت  
 باللام ہم لایق شود چنانکہ گذشت و نیزین ہست کہ در آخر حرکت ہم در آید قیاساً نحو نیزین و فون و و ربت و فون و فونیکہ در  
 قافیہ مطلق تفسیر واضح شود و اگر جمع شود و گاہ باشد کہ فون را بہجت اتقای ساکنین تحرک کردہ و مذی کسر و  
 کہ اصل در تحرک ساکن بہت و مذی ہم اگر بہت ساکن و و فون صلیت نحو مذابک انقض و گاہ باشد کہ حذف کنند بکار  
 کہ اقوی فی الشدہ و قل ہر آندہ احد لک الصدہ بک نیزین احد و و با از علیہ موصوف است باین یا انیت کہ صفت  
 بسوی علم و کبریت نحو بانی زیدین عیرو و مہند بہت نیزین بخلات نحو بانی زیدین ابن عالم و ہذا عالم ابن زیدین  
 کہ میان دو علم نیست و بخلات نحو زیدین ابن عیرو کہ ابن صفت نیست بلکہ نیزین کہ متبادست و علی ہذا القیاس و فون  
 و قولہ شعر جابریک من ابن بن قلبہ ہر یکہ اخواہا و العصبہ باہات نیزین شاد و فون تاکید  
 فونی است کہ برای تاکید فعل آید و ان دو قسمست حقیقہ و تفسیر و ہر واحد مخصوص بعلیت کہ ہمینی  
 طلب دال بر ذات متقبل باشد مثل امر چون اضر بن و ہی چون الاضر بن و استقام چون بل تضر بن  
 و ہمینی چون لب تنک تضر بن و عرض چون الاضر بن بناقصیب خیرو قسم چون والد لا فعلن کہ نیزین  
 چون قسم نیزین طلب و دال ہست باشد و اجزای این حکم قائم مقام طلب نمودہ و بنا بر ذہب کہ معنی  
 طلب ندارد و کہ یعنی بطریق قلت چون زید یا فون و در طلب کہ قائم مقام نصیت خود فون یقولن و گاہ

فون تاکید



# خاتمه

سپاس بیکران خالق و جهان را که که او بر شمار عالم ستر و تصرفات عالم در علم محیط او از خمیر بار و مظهر حق  
صدور افشاش از اغراض بری و از حکم و مصالح متلی بیکل مرکز عالم کون. مکان از قوت فعلی که سائید و  
تبرکب مفردات متضاده انسان را خلعت گردانید تا طقه بخشد و کلام باحصای خود ذات که برین  
و کلامی مرکب جلایز حمد و ثناءش بر نیاید کس برسد قصه در یارش به وصف و بهم ذات و ذات  
و پس به وصلوات زاکیات و تحیات نامیات بر اصل سل اصفا خاتم نبوت و مصطفی که ذات عمده بریات  
او عاصیان را مسند الیه شفاعت است و شفاعتی لایل الکبار من امتی بدین طرف اشارت و برآل املیه  
ایجاد که بشای کفر و طغیان و ظلم و ظلم از نفع باز داشته و منصب حکام و کسرها و نفع احلام  
شرعیات غراب گرفته بعد ازین بر طایفه علوم دینی ما بران فنون عمده تجب بخوابد بود که جامع قواعد و کتب است  
تالیف لطیف عالم ربی فاضل و دب سنده علمای زبان و کلام و اشعار و اقوال و علوم ادب و فقه مسائل  
خلع و کلمات قدسیه طبع علوم عقلیه و تعلیم جمیع فضائل حسنی و صوری المولی الهام الشیخ عبدالحق  
نور الهدی جناب البیان و فاضل علیه شایب الرحمة و الرضوان در درجات مبانی و عزازت معانی کثرت  
مسائل در شرافت و دلائل و احتوای اختلاف مذاهب و تمییز مطالب عبارات مناسب عمده معرفت  
متاخرین و زین اسرار تقدیم مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمین بود و بعد از آنکه در دارالاماره  
بمخرج طبع جاگزین گردید دیگر نوبت الطبع آن رسید علیه علوم در اشتیاقش قائم و سرگردان در طلب  
معانی دلپذیرش و محو غلطان غیر در تیان بود و به اشتیاق طلب و مشایده طلب طلبی تریه  
گوهر علی نهادن و شایب و صاحب شعله طور و قاه الله عن الکماره و شتر آستین بصر آن بر جید و صرف  
بهت الاثنت و نحو طبع ساین مناسب یکدیگر با پیش بعضی از صفات متغولی این چندان استقل عنه طایفه و التسل و التسل  
و بالتسل و مقابله علاج معاینه معانی مولوی سید محمد حسن بکرامی و سخن شیخ علی مکان علی محمد خان شیخ رسیده باستان  
مناسبتی عبد الله کانونی منضم طبع غایزه اختتام بر دست و نقش طایفه بر کرسی شایسته و اهل مبارک رمضان که در  
و دو صد هشتاد و شش هجری نبوی صلی الله علیه و سلم این کار بزرگ با تمام رسید و طبع شایان مطهرین خدایان گردید و فلاحه  
الاخرة و الاولی و سلام علی عبادہ الذین اصطفی وانا العبد المذنب الالهی الساطع محمد بن عبد البکر امی غفاه عنه علیه السلام

تمام شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه أجمعين  
 اما بعد پوشيده نخواهد بود که چون کتاب غایة البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غریبه و منطری کلمات  
 مستعصیه و در تناسی بیان اوزان و ایراد امثله تفسیرش بر خوان من موجب تنویر من من تعلم و امتثال فاعاد  
 بود اندک مناسب نمود که آنرا بچندین الفاظ اعادیم که در لسان الک البهیة فی قواعد النحویه و ایراد امثله  
 و شواهد و در دیده و توضیح معانی آن بوسیله از وجوه اصلاً یا لغته افراد یا جمیعاً بجائی از اصل کتاب  
 زینت بعبارت سهل تطبیق تفسیر سخا یا اهل لغت جای که سخا بعد ایراد امثله تفسیرش نیز در وقت ترجمه  
 نمود و با جزوی از احوال الهمیه اهل نحو و لغت که بسیح بهت ایشان این فن شریف تکمیل یافت  
 کنیم اصل کتاب گردانده موجب تسهیل و بعدیت طلباب کرد و در امانت بجا که اصل کتاب  
 غایة البیان بسین ما و در فارق میان اصول و زوائد است اخراج لغات علی الاقطار  
 آمد که بعضی مواضع نظر بر رعایت اصل کلمه و اشعار کثرت استعمالات لفظیه که بطور لغت  
 آمده یا از اصل ماخوذ و مستنبط گردیده آن را در ذیل اصلش مذکور ساخت و نیز در تفسیر  
 حکایات استغناءً بالاصل در اکثر الفاظ کفایت بحکم کات خطه رفت و چون این مختصر  
 محض اشتغال بر الفاظ غریبه و در و آن معدود است در اخراج لغات بطور ذاباب  
 و مفصل نیز در آخرت حرف اول کلمه را باب شماره داده و باقی را برباعیت ترتیب مذکور گردانید

باب الحزمة وما بعدها ملحق

نسخار طلب آجت کردن و غرض گرفتن

جگر خشت بخت معرب است

ب بافتح دست بشمشیر زدن بر گشتن من نصر

ایل کسیرین کثیر داده خربسار زاننده و توش

أبو احمی ابراهیم زجاج نحوی است

پیش محمد نام داشت صاحب علم و ادب و صاحب دین

ستین بوده و اول حال آنگیند باز بود عبده انرا ترک

داده و اشتغال ادب پرداخت و پیشش بدان اقی ماند

ادب از سر و تغلب نمودت طایفه ابو علی فارسی و جزان

و او را در خدمت و پیر و سید آمدن سلیمان مغز تپ

عالی بود و در جمعه نوزدهم جمادی الاخره سال صد و نوزده

در بغداد فوت کرد و عمرش از آنکه بر شهادت بود و تصانیف

بسیار دارد و از آنست کتاب الامالی و کتاب الاشتقاق

و کتاب النوادر و کتاب شرح ابیات سیدویه و جزآن

و ابوعبد الله ابراهیم نحوی لقب نفوسه

ابن محمد بن عرفه است عالم کامل و ادیب فاضل بود و در سال

دو صد و چهل و چهار متولد شد و واسطه و بروز چهارشنبه

ششم سفر سال سه صد و هشت و سه فوت کرد و در بغداد

در روز دوماه یکم ذی القعدة در ادب تصانیف نموده و از آنست

بکسر النون و کسر الف و کسر یاء و کسر زاء و کسر هاء و کسر واء و کسر

ا و کسر ا و کسر یاء و کسر زاء و کسر هاء و کسر واء و کسر

ا و کسر ا و کسر یاء و کسر زاء و کسر هاء و کسر واء و کسر

ا و کسر ا و کسر یاء و کسر زاء و کسر هاء و کسر واء و کسر

ا و کسر ا و کسر یاء و کسر زاء و کسر هاء و کسر واء و کسر

ا و کسر ا و کسر یاء و کسر زاء و کسر هاء و کسر واء و کسر

انده بافتح و جگر فراموش کردن من رخ

ا بطل لغتیت و ما بطل کا حروا تکی از قمر کو بیت

انها م باکس انگشت ز

أبا ضیاء باکسر یاء و کسر زاء و کسر هاء و کسر واء و کسر

این ابا ضیاء سی

أبض پید و پید تر بیض و بیضیان باکسر جمع

أبضاض یک پید شدن

أبض نام مدعی که عدل منسوب باوست

أناحة تقدیر کردن

أنا ان بافتح فراده

أقو بافتح آمدن من نصرانی یا یار کدک

اشکار فحاص گرفتن

اشتراد شکسته شدن مان در کاسه

أناث بافتح رخت خانه

أینج بافتح نام یکی روستا در وفاق آن

أشجار ریخته شدن خون و مانند آن

أشجار دو تاش شدن

أقو بافتح سخن چینی کردن من نصر

أجا بافتح یک نام کوه بنی سلمی

أجواء سرخ سیاه شدن

أجبال کبوه شدن

أجتنار سوار خ ساختن

أجتوار همسایگی کردن

أجر قزاز گرد آمدن و فرا هم شدن یکجا

أجر قزاز گرد آمدن بجای

أجر قزاز گرد آمدن بجای





استغیاب بسیار شدن

استغیاب

استغیاب طلب اجرت کردن

استغیاب و بیای گنده

استغیاب بد و رسیدن کشت

استغیاب شیرین پنداشتن

استغیاب طلب حاجت کردن

استغیاب غالب شدن

استغیاب خیمه برپا کردن

استغیاب عقبی و دادن عقبی بودن

استغیاب بزرگ پنداشتن

استغیاب یاری خواستن و یاری کردن

استغیاب پیچیده و شاخ شدن درخت

استغیاب از سبک گردانیدن کسی را

استغیاب همچو کمان کش شدن

استغیاب بر آوردن خواستن چیزی بکثرت

استغیاب بودن سنگ بلب یا بدست

استغیاب بن مراد شیبانی بخوی لغویت

استغیاب شعر از آنکه اعلام بوده حاجت کشیدن و یافتن

استغیاب کرده اندازن لغت یعقوب بن مسکیت صاحب

اصلاح الحلق و از صفات اوست کتاب انوار

غریب صحبت و کتاب لغات معروف بهجم و زبان

و از اموالی بوده و چون بجهت کسب و بجای آوردن

بود و مشربش بهان گردید و سال و ده نیز وفات کرد و در

استغیاب هرگز است شتران از آنکه گرانند

استغیاب نام کوسه

استغیاب مردان و کشتاب خواندن خطبه

سرعت نمودن در رفتار

ناقة استغیاب بالضم ناقد بسیار شیرین

کفر و پس منند

استغیاب بالتحريك شیر اند بالضم جمع و مخففت

من استغیاب ترین و رسیدن از شیر و در پوش شدن

و شیر می نمودن از لغات اعداوست من ریح

استغیاب تشنگان گشتن

استغیاب کفش گر

استغیاب اللسان تیزی زبان و پاک کردن

استغیاب بر قفا خستن

استغیاب خشمناک شدن

استغیاب نام زنی اصل و سما به الفتح می اوست

خوب و زیار وی شدن من گرم

ابو علی استغیاب غولیت در لغت و اشعار عرب

و نحو حفظ زبان خود و ادب از زبان و در ندرت و طراوت

اغذ کرده در سال و در حدیث و شهادت و شهادت و شهادت

بر و در ششم ربع الاخر سال سه صد و پنجاه و شش فرات

کرد و در طریقه تصانیف بسیار دارد و از آنست کتاب الاکابر

و کتاب الباع و در لغت و در شرح و تصانیف و طراوت

ابو نصر استغیاب بن حماد چوهری لغوی صاحب

صحاح اللغة است او صاحب زاندا ناست که در بیان

مختصر و آید و آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم

بیطول داشت و درین خط ضرب انش بود اصل پاش

از شهر قرار است از باد ترک من مضافات ما و ما اللهم  
 در سال ستمه بود و پشت فوت کرد  
 انیسلیس اس بسیار کند شدن گو سپند  
 آسینه تاهی از تاهای تو کان  
 استند بضم شین و تشدید ال قوت جوانی و  
 این هجده سال تاهی سال است  
 خطیب شد ق کاه شده  
 اثیر ق بضم دوم زن متکبر  
 اشقی بالک و القبطه و فیش  
 اصبح انشت و دران لغات اصبح بضم شد  
 اصغر از زرد گشتن و اصغر الانال کنایه  
 اص سخت شدن من قصر  
 اص طفلیه گز که میخورند ازنا  
 اصله نوع ازنا  
 اصیت بالک نام وادی  
 اصمات خاموش بودن  
 اصم کر اصم بضم آن  
 اصنداد سر بلند داشتن اگر کبر  
 اصیل شنگاه اصل جمع  
 اصحیان گیسویت  
 اصمه نام پاستی  
 اظرف او سر افکندن  
 اظفال صاحب بچه شدن  
 اظلال بالک و کبر ترن تهرگاه  
 اظلم قاعه که از شک سازند

اطابة سخن خوش گفتن مع طعام خوش آمدن  
 اطاحة بلاک گردانیدن  
 اطفاء نوع اطفی  
 اظل بفتح معی و شد لام شکر انجست  
 اعتان عتبه وادان  
 اعتنار غوشتن ر بجه منوب کردن  
 اعتنام عمامه بر سر بستن  
 اعتوان یکدیگر را یاری کردن  
 اعراق عروق و دامن و عروق فتن  
 اعشانه و رسیدن و برشته عشا بفتح و کاشته  
 از هم جدا گشته  
 اعصار گرد باد  
 اعظام بزرگ پنداشتن  
 اعمال صاحب عیال شدن  
 اعتداع غرض کردن چیزی را و پروده شدن  
 اعتدیلان تمام رسیدن و دراز شدن محو گاه  
 اعطال عیال غایب شدن  
 اغضاء چشم فرو خوابیدن  
 اغلاق در بستن  
 اغالة بر بستن شیر وادان  
 اغامة صاحب ابر شدن آسمان  
 اغیمت الساعه و اغامت بالقیح  
 والتعلیل  
 افکال زره و لایه من فعل  
 افل قریب شدن من جمع







تأثبه راه آب وادون تا قیامت  
تأثبه بر سر کردن و باز استادن از بزم  
تغیان اول هر چیز  
تأقیف آت گفتن و نیز اوازیکه بعد از ادای سخن  
فاز دهن بر آید  
تنبت نام کوسه  
تبدیل بر بیان کردن  
تبل دیگ افزاین سخن در دیگ  
تبدیل پیش پیش داشتن  
تبدیل بچورد باه  
تکسیر شکسته شدن نان در کاسه  
تکامل گران بارفتن  
تنبیه و کردن بدو نیست و دوم گردانیدن  
تجمل بگوید و آمدن  
تجیحی بر افتادن  
تجفاف آنچه بدان خوی اسپ خشک کنند  
تخلیل میل بر اسپ افکندن  
تجاوز همایی کردن  
تحوال برشتن  
تجسس خبر و سافتن و حجب و گرفتن  
تخارج از هر گریز شدن و گروه در جرب  
مشاهه تحلیله آنکه از پستان خیزی بر آید بل آنکه  
باردار شود  
تخمین بطن شدن و لغت و حمیر حرف زدن  
تخویج طلب حاجت کردن

تختبه غیره ساختن و بر پا کردن نیمه  
تختین لباس و رشت پوشیدن  
تختور الفتح سبزه  
تختله ناگوار  
تخوم بختین حدوث آن میان و در زمین  
تکاسر اذیع کردن من منع  
تکذوب غوره خرمای نیم رس از جانب و بناله  
تکذیب نه اند و کردن چیزه را  
تکرب بالضم خاک  
اکسرتب الفتح و ضم العین امرات ترب  
بالضم و ترب بالضم مع العین شده  
تکوداد دودله کردن  
تکتر منقطع شدن سخنان تر و مثله  
تکجل همچو مردان شدن زن  
تکوکلة خرامیدن بکبر  
تککصاع الفتح و ضم الکاف استپانت  
تککضار بالکسر و کسر الکاف مثله  
تکرمسه پوشیده داشتن خبر  
تککفوت آنکه بوقت تیر انداختن او کنند  
تکرهاات چیزهای باطل  
تکروهوط بسیار غرور  
تکقال ترهوکا لرحل اداسی کانی بیخونی بشنید  
تکویض مرغزار کردن  
تکوجیه راندن  
تکشیع خود را شمعان نمودن تکیلای مثله

تَشَابُهٌ بِأَكِيدٍ كِرْغَلَاتٍ كِرْدُونِ  
تَشَبُّهٌ وَلِيرِي نَمُودَن

تَشْرِيبٌ خَلَطُ كِرْدُونِ

تَشْطِيقٌ دِوَشْدَن

تَضْرَابٌ وَقْتُ دَاوَنِ زَمَانَةِ رَاقِبَالِ نَسْتِ اِنَا قَدِ

عَلَى تَقَرُّرِهَا وَعَلَى تَضَرُّرِهَا

تَعْظُمُ بَرْكِي نَمُودَن وَبَرْكِي بِنْدَاشْتَن

تَعَالِ اِسْمُ نَصْلِ سِتِ مَعْصِي بِيَا

تَعَاوُنٌ كِيدِ كِرْ رَا يَارِي كِرْدُونِ

تَغْلُضٌ مَرُ بَاگِ وَفَرَا دِ كِرْدُونِ

تَغْلِيسٌ وَرَغْلَسِ نَگَارِ كِرْدُونِ يَادَارِ اَنْ تَنْ جَا بَرِنِ

تَغْشِي مَسَاخِ شَدَن

تَغْوِيفٌ نَگَارِنِ كِرْدُونِ جَامِدِ

تَغْزِيلٌ فَرَادِ دَوِ كِرْدُونِ كِه كَنَدِ بَاشَدِ

تَقْصِاسٌ گِرْدُونِ بِنَدِ

تَقْطَاعٌ نِیکِ بَرِيدِن

تَقْلُقُلٌ بِي اَرَا مِي وَاضْطِرَابِ

تَقُولِيسِ اِجْمَعُ کِمَانِ شَدَن اِنِ پَرِيسِ

تَكَلُّمٌ شَخْنِ گَفْتَنِ بِلَا مِ وَتَكَلِّمٌ وَکَلَامٌ شَدَن اِنِ کَلِمَتِ

کَلَمَتِ سَاوِ کَلَمَتِ

اَبَلٌ تَلَطُّعِ اَن کَدِ نَدَانِهَا شِ اِجِيرِي مِیَنَدِ

تَلْعَابٌ مَرْدِ بِيَا رِ بَا زِي کَشْتَدِ

تَلْفَانٌ جَامِدِ کِه بَرِ اِلَا مِي جَا مِ چَپَرِدِ شَوِ

تَلْقَاعٌ سَوِي دِيرِ اَبَرِ دِویدِن

تَلْقَامٌ اَلَا کَسِرِ وَتَخْفِيفٌ قَاوِتِ بِيَا زِ نَسَبِ اَوَا

رَاقِبَاتِ تَرِنِ وَتَشَبُّهٌ مِ نَگَارِ دِوِجِي نَافِثِ بِنَاشِ  
رَقْمَتَالِ اَلَا کَسِرِ بِيَا کَشْتَدِ بِيَا کَشْتَدِ بِيَا کَشْتَدِ

بِکَرِ تَشَبُّهٌ شَدِ

تَسَدِ مَعِ دِوِجِي دِویدِن وَ اَن بُو سِتِ اَرِنِ

تَمَرُ بَا نَفْخِ تَرِ مَحْمُودِ کِي وَخَرِ خَوَرِ اِنِ کَسِي اَقَمِیرِ شَدِ

تَمَرَادِ کَلَمِ کِبُورِ اَن

تَمَسَّاحٌ نَبَنکِ وَ مَرِ مَمْلُوقِ

تَمْثِيلَةُ جَاوَزِ مِیَتِ اَمَنَدِ گِرَبِ

تَبْتَالِ مَرِ کَوْنَادِ اَلَا

تَنْزِيهِةٌ بَرِ جَاهِ اِنِ دِنِ

تَنْضُبٌ اِصْرَمُ خَدِ وَ تَنْضِیْتُ کَلِمَاتِ اَن تِيرِ سَا زَدِ

تَنْبِیْسِ نَگَارِنِ کِرْدُونِ جَامِدِ

تَوَامٌ هَزَادِ تَوَامِ بَا اِصْنَمِ مَجِ

تَوَرَابِ خَاکِ

تَهْمِيسُ مَرِ اَمِیدِن

تَهْجِدُ سِیَارِ دِاشْتَن شَبِ اِجَادِ مِثْلِ

تَهْجِرُ دِرِ نِیمِ رُزِ جَا مِي فِتَنِ تَهْجِیرِ کَدِ نَکِ

تَهْلُوكِ هَلَاکِ شَدَن تَهْلُکِ شَدَن مَرِ مِیَنِ

تَهْوُدُ جَوِ دِشْدَن

تَهْقُودُ اَسْکَلِ دِوِجِي کِرْدُونِ کِمِ دِوِجِي

تَهْمِيلُ سَتَارِ مِي خَوَرِ مِوِیْعِلَامِ بَرِ يَادِ اَلَا

مِثْلِ اَلْعَرِينِ دِیَلِ بَرِ قَلْبِ اِیَا رِ اَصَالَتِهَا خَوَرِ اَوَا تَهْمِيلِ اَلَا

تِهَامِنُ بَرِ مِیَنِ نَسْتِن

تِهَالِ اَلَا کَسِرِ وَ تِهَالِ نِکِرِ وَ کِرِ کِرْدُونِ

تِهَانِ مَرِ مَسْکِرِ

باب المنة وما بعد هامن الحروف

ثالث نصاب من كرفتن

ثبت بالفتح ثابت مقام بر جای

ثمة كرهه ولا دران اصله ثمة

ثانی بر شدن حد و شك من منع

ثعبان مار

ثغرة ثغرة رخنه خونی و مانند آن

ثمن ثمن کردن

ثغرة و ذان شین و دندان پیشین گریستن

ثغام در مشه سپید ثغامة بگی

ثغام باغ گریستن

ثكله زن مرده فرزند

ثلث بالضم ثلثین از سه یک شدن

ثمارة ثمره گریه هر جمیع ثمار بالفتح كذلك

ثمنی بالفتح و تا کردن من منع

ثمنی بکسر الش و منها مع منع النون هتروم دیگر

ثمنی شتر در سال ششم در آمده

ثمنیة ثمنوت و دودندان پیشین ثنایا جمع

ثناء الداس گردا گرد خانه

ثوبس کا و نرینه و ثوبرة بالفتح و التعلیل جمع

باب الیهم وما بعد هامن الحروف

جاب بالفتح کسب کردن من منع

جودس گوزن بچه جاذ جمع

جودنه بالضم طبله عطار چون کسر و جمع

جبتوسه کبر جرت و جبروت و جبروت و جبروت

جبر یا کشته

جبهة بریشانی درون من منع

جباية گذر کردن خراج

ججیات نوعی از گیاه منع

ججیة اقبیلاست از انصار

جججاح هترو

جحد کلف اسب کوتاه و مطبره مؤنث

جحش گنده پیر کلان سال

جحناسر گیاه بیست و همدست بر بزرگ خلقت

جحناسر شده

جخانه احمق بی خبر

ججذب نوعی از مرغ جاذ و با بکر الدال مرده و

و مقصورا مثل شتر مطبر

جحد بالفتح گیاه سبیت و منه جحد الکمان یعنی

جهدناک شده

جذع محرک جوان نوسال جذعان جمع

جراعة دیر شدن من کرم

جراخن کعلی بطبرک کلم بسیار از در و شتر

جرباء بالکسر و ضعیف

جراخ بالکسر زخم جراحت کی

جرجی زخمی جرجی بالفتح جمع

ججرا دین جراحت کی

ججده بالفتح جامه کهنه سوده

ججده حل شتر مطبر

ججده انچه شتر اندرون برآمد برای نشو و

جَرَّ شَعْرَ شَرِّ بَرْزُگ و بزرگ سینه و پهلوی برآمده  
 جَرَّ صَرَکَه گرو برآمدن بجای  
 جَرَّ و بالکسر بجز سگ و مانند آن  
 جَرَّ یَب همد قفیز است و قفیز در زمین بکشد  
 و پهل و چهارگز باشد  
 جَرَّ یَا ض بالکسر قرینه بزرگ نکم چرواغنند  
 جَرَّ یَلَه زرا اندو کردن  
 جَرَّ یَا ز وقت درویدن گشت  
 جَرَّ یَا کربل ناشکیبا مجرای کعبه گدازد  
 جَرَّ یَا ز و مدین صحیح من نصر  
 جَرَّ یَا ز بیفکند  
 سَرَّ جَلَّ جَلَبَان محکمه شد و الیاء و غیره  
 مرد سخت دیده و صاحب سختی و گرسنگی  
 جَلَّ و جَلَّ بکسر تجمیع دوم نام جاری  
 جَلَّ و جَلَّ بسیار روی و زمین درشت  
 جَلَّ و جَلَّ بفتح مرد توانور پوست زدن تپانیدن  
 بقیال جلده ای ضربه و صاحب جلده کفولک  
 سَأَسَّ و نَطَسَّ  
 جَلَّ و جَلَّ محکمه مقهور و مجبور و درین و تهمید  
 جَلَّ و جَلَّ کفر بل و قد لضم اوله و قد لضم اللام  
 شتر تیز و چالاک  
 جَلَّ و جَلَّ بی شرم نجاش  
 جَلَّ و جَلَّ بکسر تجمیع و لام نام پادشاه عثمان  
 جَلَّ و جَلَّ بفتح لام محمود و مانند  
 جَلَّ و جَلَّ کسوف و دلیر

جَلَّ و جَلَّ نام زننه و جاک  
 جَلَّ و جَلَّ بالضم قدح  
 جَلَّ و جَلَّ پشته و آنچه بنده بشناید من  
 حَا مَوَد بیه خرا  
 جَمَّ و جَمَّ ری خرتیز رود  
 جَمَّ و جَمَّ بضم نام زنی و بالکسر یک شتر چاله شلایع  
 جَمَّ و جَمَّ کشته و شتر کینه و چاله تبا جمیع  
 جَمَّ و جَمَّ بضم و الکسر پاره از آب  
 جَمَّ و جَمَّ بکسر از موضع حیدر کدر هم کدنگ  
 جَمَّ و جَمَّ محکمه و کسر الدال غای سنگ ناک  
 جَمَّ و جَمَّ سخت و درشت  
 جَمَّ و جَمَّ بالتحریک نام آب  
 جَمَّ و جَمَّ بفتح با دو کن  
 جَمَّ و جَمَّ بضم پیور و شدن اسب من نصیر قال  
 زس جَوَّ و جَوَّ کور و الیاء  
 جَمَّ و جَمَّ بضم جوانمردی  
 جَمَّ و جَمَّ سخت مرد و باشد یازن  
 جَمَّ و جَمَّ بالکسر و الضم صبا گوی کردن و الکسر نصیح  
 جَمَّ و جَمَّ باغ و بالهما و العطفه  
 جَمَّ و جَمَّ بضم گرسنگی و بفتح گرسنگی گردیدن جَوَّ و جَمَّ  
 گرسنگی و جَمَّ و جَمَّ سکران سکر و عطشان و عطشان  
 جَمَّ و جَمَّ بضم کد اسب و شتر  
 جَمَّ و جَمَّ گرد بریدن من نصر و ستوران رینه  
 جَمَّ و جَمَّ بفتح آمدن من ضرب  
 جَمَّ و جَمَّ کفتار



حلاوی! بالضم میان پست کردن حلا و آواز  
منده و خفیت کو یک

جَلِيَّةُ الرَّجُلِ الْكَسِيرِ وَصَفَتْهُ وَهِيَ كَالْمَرْءِ  
خَفِيفٍ قَرِيبٍ ذَلِيلٍ أَرَجَانِبٍ ثَوْبٍ  
حَمَارٍ خَرَجُوعٍ عَجِيرٍ بَالِغٍ مَتَدٍ  
خَمَارٍ كَثِيرٍ وَخَمْرٍ مَدَّةٍ مَعِينٍ

ابوعمار حنظلہ بن حبیب کو فی معروف  
 بنیات ملی از قراہیہ معہ است قنوت انا عمن است  
 و از وی کسانی در سال یکصد و چاهوش فوت کرد  
 در علوان و چون زیت انکو فہ جلازان میسر و از انجا پیہ  
 و جوہ کو فہ می آورد و معروف بنیات گردید

حَمَامٌ بِالْكَسْرِ ثَوْتٌ  
 حَمَاقَةٌ بِالْفَتْحِ وَالْقَشْدِ يَأْمَنُ  
 حَنْثٌ بِالْكَسْرِ كَنَادَةٌ وَخِلَافٌ كَرُونٌ بِرُكْنَةٍ سَبْعٌ  
 حَنْدُ قُوتٍ مَرْدَرَانِ بِالْأَلِفِ  
 حَنْدُ قُوتِي نَامُ تَرْدٍ وَمَرْدَحُوتٍ دَرَارِ بِالْأَلِفِ  
 مَضْطَبٌ خَلَقَتْ

چند مان بالکس کرده مردم  
 حِصَّاءُ و کج و دل مرد ضعیف  
 رجل حِطَّاء و کج و دل مرد کوتاه بالا  
 حِثَّاء بالکس و تشدید زن حنا  
 حِثَّاء بالکس و تشدید حنا  
 حِثَّاء بالفتح نام آسنه در راه بصره  
 حِثَّاء بالفتح درزی گری کردن  
 حِثَّاء بالفتح شک ان مینا

مستثنی صحیحی و اذیت بعد از آن در بلاد فارس و مدینه  
و نجف دست و خصلت علیه سرتی رفع بی الموده و برای او در  
کتاب الايضاح و کلمه تصنیف کرد در سال دوحده  
و هشتاد و هشت که شد درین فساد و بزرگشت عظیم  
برنج الآخظم حیدر و بقصد و هفت فوت کرد و بقصد او  
و از مصنفات اوست کتاب التذکره و کتاب المقصور  
و المهد و کتاب الحجة فی القراءات و جزآن  
حسوة بالضم المازة یک آشام  
حسج بائی از رگ کلانان آب اندک  
را بد و جمع سود

حَشَفَه مَحْرَكَة سِرْزَة  
حَصَاد بِالْفَتْح وَالْكَسْر وَقْتُ دُرُودِ رُؤُوسِ كَفَشَت  
حَصَى عَد دِ بِيَار  
حَطَب بِالْفَتْح وَهُوَ كَرْدَن هَيْزِم  
حَطَامَتِ وَشَكْلَتِ بَرِ جَرِب  
حَطْمَة اَدْرَنخ  
حِطَب وَحِطْبَة مُشَدَّدَا قَالَابَا زُو خُشَم

وگر نهوز زن فریتم خیر  
خط بهر خطا با کسر و المرح  
خفت بهشتا و سال حقیه با کسر شده  
حالتت آموزه  
حلقه عبا بیت که در آب رویه  
غراب خلعت کت زار خست یار  
فلک ک کعبه دس و مشکو ک کعبه خورشید  
حلوله استر و دشا

اصلاً تو خبیثا مزن بطن	سوقله باز آمدن از محل بسبب تاز
رجل ججوجی مرد در زبانه	حائک نوله - حرکت حرکت جمع
خدا ت فریب بسیار گوشت	حول لگت مرد بسیار جلد
خرب حرکت تشوات ز	خجی کا بالفتح نام ماست
خریة بالضم سوط کرده	خوم بالفتح توان حرکت کرد چوب گردین
خرصص گیهیت	من نصر مان شد
خرطال نوح از دواها	خو مل نام ماست
خرق کبرن وز برج پنبه زود	خونس کلمه لاور کیده کسی را توتی را توتی
خرق کنگر مر عفت	خند بالفتح حیدان بالتحریک سیل گردان
خرقاء نام زنی	من ضرب عاوان مشایخ حیدان بالتحریک تعلقوا
خرمل کبوترین زن گول	آنکه از سایه خود بر جسد از تشا طو لم یجی فی نعوت المذکر
خرقت بالکسر مخبر گوش	شعی علی علی عبید
خروع بید انجیر و مانند آن از گیاه	حائس مرغزار
خروف بالفتح بره نر از اولاد ویش خروقه نر ویش	خیشتمان مضمین فریگندم گون
خریافت نوح از جواهرها	خیسس کنز بر قد تشدد الیها مگو ماه طبر
خرد کسر و خروش ز	خیفه بالقصر والتخفیف کذاک
خز عیل باطل	خیفز بفتح قاف و ضمها خوا و خوا و فیا کس
خزعال لنگی لقال ناته بها خز مال ای ضلع	خیفال بمعنی حو قده است
خزیز ز غلق	مشیة خجی رقتا که درو بختر باشد
خزنا زن شرمین	خجن بالفتح مرگ و پلاک
خشتا عندی بس گوش	خیا ع شرم و یاران و قیصر احیه و احیه غلام
مکان خاشع آنکه کسی بسجده و خشت کج	والفک جمع
خص بالضم خج صیا و انشاخ و زنت و برگ و مانند	خجی زنده آتیا و آتیا علی افلا جمع
آن ساز و پس آن شکار کند	بأل نجاء و ما بعد ها من الجحش
خضم بالفتح مینام مرد	رجل خبز و ن مرد و اسیده رو

<p>خوب بر سر می اندازد مانند کس که دل حسن العیون  <b>خَصَصَان</b> بالضم و کیه گفت پایش باریک است  <b>خَصَصَان</b> نمناخته مونت  <b>خَصَاب</b> مرد دراز بالا احسن  <b>خَنَسَس</b> زبان کا و خنسی مثل  <b>خَنَصَص</b> انگشت کوچک  <b>خَطَطَرَف</b> کند و پیر کلان سال  <b>خَفَقَقِي</b> ناقه نیز رقار زن دلیر و سبک  <b>خَوَان</b> میشدیده و پوست و نرم و بال تا تو کثیر  <b>خَوْدِي</b> بالضم مرد بسیار  <b>خَوْدِي</b> گران بار فتن  <b>خَوَان</b> بغیر غاف فتن آن و تشدید و لغو لغو و بی کلام  <b>خَاوِي</b> جای خالی الزبات و اشجار  <b>خَيْتَوَر</b> آنچه بر یک حال نهاده از شرب و اشتغال  <b>خَيْرِي</b> بالفتح مرد بسیار خیر خیری و بکسر مشاء  <b>خَيْرِي</b> گران بار فتن  <b>خَيْسَر</b> زبان کار  <b>خَيْط</b> سرعت در رفتار  <b>خَيْم</b> همه آب و مری تمیم را خیمه و مانند  <b>بَابُ الدَّالِ وَمَا بَعْدَهَا مِنْ حُرُوفٍ</b>  <b>دَعِيل</b> بغیر اول و کسر ثانی با نوری است مانند  <b>دَقِيل</b> و کسر ثانی و دال و زائست ابو الاسود کلمی و کورب و کورب  <b>دَعَا</b> بالفتح و زینین لغتی است در وای  <b>دَعْوَر</b> کسب و بار و پس پشت</p>	<p><b>خَطِ</b> سرعت در رفتار  <b>خَفِيد</b> در سریع خفید و شد  <b>خَلَب</b> علامه متقون کردن مکتبه کنگره  <b>رَجُلٌ خَلَبٌ</b> شایع آنگاه از بسیار و شد  <b>خَلَبُوب</b> بسیار کذب و فریب  <b>خَل</b> راهیک میان و در یک توده رود  <b>خَلِطَ</b> بسیار آمیختن کنند  <b>أَبُو عَبْدِ اللَّهِ خَلِيلٌ وَ أَهْلُهُ ابْنُ</b>  <b>بْنِ عَمْرِو بْنِ تَمِيمٍ</b> سر آمد سخات و او شایع  <b>بُوَدُو</b> بسیار و و تقوا است و علم عرض از فقرات است  <b>و تَامِي</b> اقسام آن پنج دانه و هر کوه و ازانان باز و بگر  <b>استخوان</b> نمود و بعد از آن بخش مجری دیگر سخن بخت نماند  <b>کرده و چون</b> بین علم و دگر معطر از او الله شرفا به شده  <b>این علم</b> ایتنا باسم که خواند و کلام دوست و لا یحلم الا بال  <b>خطا</b> معنی سخن مجامع غیره و اکثر اوقات این بیت خطا  <b>شعر</b> و اذا انتشرت ابی الله فاکرم تجد با و خرا که کنایه  <b>الاعمال</b> و اوصاف و فضل و بزرگی او را انداخت  <b>کردین</b> مختصر گفتم پذیر و در سال صدمه متولد شد  <b>و در سال</b> یکصد و هفتاد و پنج فوت کرد و در بصیر گوید  <b>سبب</b> موت او است که خواست تا در حساب بر آید و بجز  <b>گفت</b> تا کس بیان در حساب خود خطا نکند و گاهی خبرون  <b>نشود</b> درین فکر و سرچورد آمد و میبونی صدر خود و از  <b>مصنفات</b> او است کتاب العین و لغت و کتاب العروضا  <b>و کتاب</b> الشاهد و کتاب بنی العوال و جز آن  <b>اصلاً و حسن</b> الحجة و الکسر یعنی باشام بطرز</p>
---	--

خصلت انان

**دبیس** بالکسر و کسرتین دو شب خرا  
**دجاج** و کسرتین و جاجیه  
**دخسان** مردم گندم کون فربه گندم  
**دجندج** جانور سیت و بزرگچو که دکان عرب  
**دخول** بالفتح نام جامه  
**دخبل** د و بصریت و بصریت  
**دکن** محرکه باری و لپو و د کیده و داکه صفا شد  
**دسبوت** محرکه مستور نام  
**دسرایه** موی سبک و تاه بالا  
**دسرم** نام نافه کلان مثل  
**دسراج** کشتاد نام جامی و کرمان مرغیت  
**دسرام** نام نخل  
**دکب** دسرای ستاره روشن  
**دسرع** زره منبت است و پیر این زنان آن کر  
**دسفقان** بالضم جاسور و دلال فاسقان  
**دسبیعة** دس بقال فلان صمغ الیسیاقی که  
**دعوب** د و کوفه و در وضعیف  
**داعرة** خرابی که گش نه پذیرد  
**دعنة** بالکسر بنون خانه  
**دقار** کفطام داده و بنیاد فاری الغنیه دوران  
**دقین** کسرتین و ففتح الفاصع شد القاف المفق  
**دقیر** از د و رین و کسر مقصوره  
**دکتری** مرغزار نیکو بسیار گیاه  
**دلعماط** کسرتین و اللام و ففتح الم و بصریت  
**دلا مین** توانا و دین و کسر مقصوره

**دکلامیص** رخشان و کسر مقصوره است  
**دو دال** و دالین مقلوب  
**دق** بالفتح سر شکستن تا آنکه بیای رسد  
**دکامة** رشت موی و رشت روشن  
**دصبة** بالضم یک علاج دانند آن  
**دکنة** کوتاه بالا و تاه مشد سبوی فی الذکر و الموش  
**دقعة** محتاج شدن دفع محرکه شد  
**دجاریة** د و دمری دختر کوتاه بالا  
**دودری** تشدید الکب حاجت آمدن کند  
**دودمس** ماری که بر هر چه دردد بسوزد  
**دجمل** د و اسیر شتر بزرگ میل سطر  
**دوامة** بضم و ال و تشدید و او چرخ بزرگ مین  
**دبان** باری کنند  
**دیمة** بالکسر الیسیوتی رعد و برق  
**دکلبية** بزرگ کردن لقمه بل شد  
**دهدقة** بید کردن گوشت  
**دهدلا** شتر رینه  
**دیکساع** بفتح و ال و کاف و کسر و د و کاف  
**دیماس** گلشن و نام زندان و حجاج بن یوسف  
**دایب** لذل و ما بعد هاء الحروف  
**دایة** نهج گرگ شدن و خشت و دای  
**دوالة** بالضم گرگ و بی معرفت مسعوده عن العرت  
**دوای** بفتح و ال و س و د و پ و مردن تره  
**دسرب** گلف مرد و جاکت بزرگ و بصریت عامت ازو

دُشَمَحْجَح جَانُورِیت کو چاک پیندہ زہر دار  
 دُشَرْد نام کو سب  
 دُفَنی ایس گردن پس گوش ترو خزان کو خوش  
 دُکَلَم بالغم آفتاب  
 دُلُق بعضین تیز زبان دُلُق کسر و کدنگ  
 دُیَابَنَة بالکسر جای انتهای ایل وادی  
 دُؤُوب بالفتح دلو پر آب  
 دُؤُود بالفتح بدناشتن و جماعت ناقه از ستاده  
 باب الراء و ما بعد هامل حرف  
 دُؤُوم مضمر اول کو کشتنی معلقه در  
 دُؤُی بالکسر منظر  
 دُؤُی گو سپند نوزاده  
 دُؤُی بالکسر جماعت کثیره بی چون جمع  
 دُؤُجَل شتر تمام خلقت  
 دُؤُض محرکه دیوار گرد شهر  
 دُؤُع کرطب اول همچو بهاری رقیقه مونس  
 دُؤُاع کتمان آگه دندان ربا حیرتی افتاده  
 دُؤُااحت از جماع جمع  
 دُؤُضَاء خوی تب  
 دُؤُحُوقے  
 دُؤُجَل کلفت بزغال ماده  
 دُؤُع بالفتح بازداشتن از چیزی  
 دُؤُعَة آب و گل  
 دُؤُیْتَة ناقه لاغر انداختن  
 دُؤُعِل بیل بالکسر ترسان کردن لرزاندن گوشت

دُؤُشَن بانه از زنده از مردم کشته  
 دُؤُعَن محرکه تست و گول شدن رنود کدنگ  
 دُؤُعَن رَغَم غمت است انسان  
 دُؤُعُوقَة بالفتح و الکسر از ایستادن از مری و ابوالیشی  
 دُؤُوزان لازم تعد  
 دُؤُول خولسیدن  
 دُؤُؤُنیة زیست خوش  
 دُؤُوب بالفتح پرشتنی کوبت شله طریق رگوب  
 راه کوفت و پاشیده  
 دُؤُود ایستادن آب و باد و آرام گرفتن مردم  
 دُؤُون سیل کردن بخیزی و آمدن رکات مثله  
 دُؤُمَادُؤُفِل دُؤُکنج و در جماعت بسیار  
 بسیار بار یک زنده و بالکسر مثله  
 دُؤُفَس پوشیده داشتن خیر  
 دُؤُم اصلاح کردن چیز  
 دُؤُمَه خمر زن باره پوشیده بام جمع  
 دُؤُوع بالفتح یک فراخی و فراخ نهادن سرک پای  
 از بکد و گام زدن چنانکه پاشنه پا نزد یک باشد بام  
 دُؤُوع کلفت بسیار خفت  
 دُؤُهْدَن بفتح و ال و تثلیث رابد دل حق  
 دُؤُن غالب شدن رُیون مثله  
 دُؤُیَان سیلاب رُیامونس و نیز زیانوی خوش  
 باب الراء و ما بعد هامل حرف  
 دُؤُا بَل بفتح الباء و کسر اکوتاه بالا  
 دُؤُاجِل کحل بطور وضعیف و وضعیف لای



سحر بالفتح و زاید و فتنه نقل کردن کلام  
 سحراد آنچه بدان اویم و وزند  
 سحر بضم سحر و بیدار شود از آن کورک  
 سزار و زاعشادی و شاو کردن بن نصر  
 ستر و ان مروی و مروی سیری و انو ستر جمع  
 ستر اط بالکسر بسیار خواند  
 ساری شب و ستر آه کفعل جمع  
 سحر کلام نقل بیابانی سحر بالکسر مثل  
 ابو الحسن سعید بن سحر بن سحر بن سحر بن سحر  
 او سحر از کابر علمای اعلام بود و خواستید یافند  
 کرد و در زادی زائد بود و در سحر و سحر و سحر و سحر  
 چنانچه گذشت در رساله دو صد و پانزده فوت کرد و سحر  
 جلید و دنانست کتابی الاوسط و سحر و سحر و سحر و سحر  
 القرآن و کتاب الاستغفار و کتاب العروض و کتاب التوکل  
 و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 ملقب باختر گردید  
 ابو محمد سعید بن مبارک بن سحر  
 بغدادی معروف یا بنج هان  
 یکای طبع در علم نحوای بر جهان بر معاصران مخاصمه  
 بری افراشت و حدیث شاد و القاسم بن سحر و سحر و سحر  
 احمد بن سحر اند کرده و چون از بغداد و سحر و سحر و سحر  
 وزیر جمال الدین اسپهان بن سحر بن سحر و سحر و سحر  
 غرضه شوال سال پانصد و شصت و سحر و سحر و سحر و سحر  
 تصانیف سفید و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

چون سحر

این سحر

سَمْتِیَّة پاره اندر روزگار	سَمْتِیَّة کبیر اول و فتح دوم سیر شدن من سَمْتِی
سَمْتِیَّة سخن نزدی گفتن	سَمْتِی بالکسر شنب
سَمْتِی طایر خان	سَمْتِی مکرر که در جانب چپ صیاد بجانب
سَمْتِی صدی که از جانب چپ صیاد بجانب	سَمْتِی است و در فتح کریم جمع و با صعد آن عواید
سَمْتِی از سخن خال نیک گیرند از این خال بد	سَمْتِی بالفتح مخمات و من
سَمْتِی و کبرین و تشدید لون نام بنامیکه خونی	سَمْتِی زنده و حریص
سَمْتِی رابرای نشان بن ادم از القیس بنا کرده	سَمْتِی بالفتح گویند یک از شیر باز ایستد
سَمْتِی سوطی کوسه	سَمْتِی نشر آب سبزه کلمات نیت هم است اشیر ثاب را
سَمْتِی رَجُل سَنایا مرد و شریف صاحب مرتبه	سَمْتِی که در از نمودن گردن باشد برای گریستن
سَمْتِی سَوْدَد مهر شدن سَوْدَد و شلین نصر	سَمْتِی شرح جیل نام مرد
سَمْتِی سَوْرِی بالضم و القصر نام جامه	سَمْتِی شکر اد و میک سوزن ضرب مشروب با تحریک
سَمْتِی سَوَار بالضم دل	سَمْتِی نام گوشت سلیم
سَمْتِی سَمُوغ بالفتح باسان بگلوز و بدون آب و مانند	سَمْتِی شکار سبغ عبید شکار عقوفت یقال منزل تابع
سَمْتِی آن دفر و شلین آن لازم متعده	سَمْتِی وارض شایسته
سَمْتِی سَمَوَان بالضم و الفتح بیماری ستوری یا شلین آن	سَمْتِی شصت دام آب
سَمْتِی سَمُوْقَه بالضم رعیت واحد و جمع مذکر و مؤنث	سَمْتِی شط دور شدن من نصر و ضرب
سَمْتِی دروس یکسان است	سَمْتِی شَعَث پراگندگی کار و زو لید و موی شدن
سَمْتِی سَمْتِی کبیر نام مرد	سَمْتِی شَعْران بالکسر نام ستاره
سَمْتِی سَمْتِی شمشیر گریستن یا شلین یا فتح	سَمْتِی شَعْشَعَان بالفتح مرد دراز بالا و نیکو خلقت
سَمْتِی سَمْتِی قات مرد و زبالا بار کبیر یا شلین یا فتح	سَمْتِی شَعْمَة محمد که سر کوه
سَمْتِی سَمْتِی بالفتح نام جامی در حجاز و نوحی از دفر و	سَمْتِی شَعُوب بالفتح مرگ
سَمْتِی سَمْتِی هجج باد سخت	سَمْتِی شَعْب بسیار شکر بگیند
سَمْتِی سَمْتِی شین و ما بعد هامن الحوت	سَمْتِی شَعْبَة بالکسر تشدید لام که است که بر زنجیر
سَمْتِی شَبَاب بالکسر مرد دوست بردن و شلین یا	سَمْتِی شَعْبَة لب مله شکره لبیل قینه شفا و فتح





ضَبَبِي لا غرس من مَحَج  
 فِسْمَةُ ضَبَبِي بِالْكَسْرِ كَدِرَانِ جَوْدَانِد  
 اَصْلُهُ ضَبَبِي بِالضَّمِّ صَدْرِي الْحَكْمُ تَضْيِيزِي بَارُو  
 فِي حَقِّهِ نَقْصُ  
 ضَبْبِيَّةٌ بِالْفَتْحِ ضَالِحٌ وَهَلَاكٌ شَدَنٌ وَآبٌ  
 وَزَيْنٌ وَجَزْفٌ وَمَنَاعَتٌ  
 كَثْبُونٌ بِالْفَتْحِ كَرِيهٌ رَضِيَانٌ وَجَمْعٌ  
 يَا أَبَا طَاعٍ وَمَا بَعْدَ هَامِلِ الْحَرْفِ  
 طَبَّ بِالْكَسْرِ عَادَتٌ وَخَوٌ  
 طَبَّحٌ بِالْفَتْحِ بَرِيضِيٌّ يَجُوزُ تَدُونُ أَمْدٌ طَبْلٌ وَخَوَانٌ  
 طَبْحَرَبَةٌ بِفَتْحِ الطَّاءِ مَزَلٌ وَبَكْسَرٌ مَابَارَةٌ وَزَبْرٌ  
 طَحْرٌ وَرِ بِالضَّمِّ وَبِالْحَارِ وَالْخَا بِأَنَّهُ ابْنُ تَنَكٍ  
 طَحْلَبٌ بِفَتْحِ الطَّاءِ  
 طَرَافٌ بِالْكَسْرِ خِمِيَّةٌ أَزْدِيمٌ  
 طَرْحَةٌ بِأَنَّهُ اخْتَنَ  
 طَرْمَاحٌ نَامٌ مَرْدِيٌّ وَدَمٌ عَالِي نَسَبٍ  
 طَرْمَسَاعٌ بِالْكَسْرِ تَارِكِيٌّ وَابْرَتَنَكٌ  
 طَرِكٌ بِالْكَسْرِ سَبْعٌ  
 طَارَحٌ مَعْرَبٌ أَزْدٌ  
 طَعْنَانٌ بِأَهْمٍ نِيَزُونٌ وَدَرْحَبٌ  
 طَاعُونٌ بِتِ  
 طَلٌّ بِأَنَّهُ مَنَعِيَّةٌ طَلَلٌ كَتَبَ جَمْعٌ  
 طَلَوَاعٌ حِشْمٌ وَاشْتَنَ  
 طَبَاحٌ سَرَكَةٌ كَرْدَانٌ وَابَةٌ  
 طَبِيرٌ بِكَسْرِ تَيْنِ اسْمٌ آدَمَةٌ جَبْتَنٌ طَرٌّ بِالْكَسْرِ

وَأَلْفٌ بِالضَّمِّ شَدَّةٌ الرَّاءُ كَذَلِكِ  
 طَوَانُجٌ هَبْلَكَاتِي جَمْعٌ طَبْعِيَّةٌ بِرَفِيقِيَّاسٍ  
 طَوَالٌ بِالضَّمِّ وَاز  
 أَبُو كَحْشَيْنِ طَاهِرٌ بِنِ أَحْمَدَ بِنِ  
 يَا أَبَا تَاذَنْخُوِي أَصْلُ بَاكُشٍ أَزْدِيَّةٌ بِتِ وَدَرْحَبٌ  
 نَحْوُ سَرْمَنَاقَةٍ مَعْرُوبٌ وَدَرْوَالٌ مَالٌ تَقَرُّبٌ سَالِحَانٌ وَ  
 اَوْدَارِي كَانِي أَزْدِيَّةٌ مَعْرُوبٌ دَاخَتْ بَعْدَهُ نَفْطُخَانٌ  
 عَلَاةٌ تَرْكٌ وَطَبِيقَةٌ مَعْنِيَّةٌ نَمُوْدَةٌ كَوَلٌ بَرَكَزِيدٌ بِاسْتَعْلَاةٍ  
 اِنْفَاخَتْ طَلُوفٌ بِرِوَاخَتْ وَسَوْمٌ جَبَّ سَالٍ هَامِدٌ  
 وَشَعْبَتٌ وَنَفَرَتٌ كَرْدٌ وَدَرْحَبٌ وَدَرْوَالٌ كَرِيٌّ دَرْوَانٌ  
 كَرِيٌّ مَعْنَفَاتٌ مَعْنِيَّةٌ دَاوِلَافَتٌ شَرَحٌ جَلَّ طَبَّحٌ  
 وَشَرَحٌ كِتَابٌ صَوْلَانِ سَرَاخٌ وَخِرَانٌ  
 مَبْعِي طَبِيَّةٌ بِرَدَةٍ كَمِ أَزْدِيَّةٌ نَقْصٌ مَعْدُودٌ  
 طَبِيرَةٌ كَعْنَبَةٌ قَالُ بِرَدَةٍ  
 طَبِيسَلٌ آبٌ وَرِيَّابٌ سِيَارٌ خِرَانٌ طَبِيسٌ مَثَلُهُ  
 يَا أَبَا طَاعٍ وَمَا بَعْدَ هَامِلِ الْحَرْفِ  
 طَبِيَّةٌ طَرْتُ شَمِيرٌ دَجَائِي ضَرْبٌ أَنْ اَصْلُهُ طَبِيَّةٌ  
 طَبْرِيَانٌ مَا نَزْدِيَّةٌ اَتَشْكَرُ بِرَغْبَاتٍ وَبِخَوَابٍ  
 مَعْدُودٌ مَثَلُهُ طَرْتُ كَلْتَفٌ جَمْعٌ طَرُّنِي بِالْكَسْرِ اَلْقَطَرُ كَلْتَفٌ  
 طَعْنٌ بِالْفَتْحِ يَحْرُكُ فِتْنٌ وَكُوَيْحٌ كَرْدَانٌ بِنِ مَنَعِ  
 طَاخِرِنٌ كُوَيْحٌ كَلْتَفٌ  
 طَبْعِيْنَهٌ جَمْعٌ زَانٌ فِزْنٌ كَرْدِيٌّ وَدَرْحَبٌ  
 طَلَكٌ بِالضَّمِّ سَايِرٌ يَوْشٌ وَدَوَالٌ اَبْرَكٌ سَايِرٌ كَلْتَفٌ  
 اَوَاكٌ سَوِيَّةٌ طَالِبٌ عَمْرُوبٌ سَنَقِيَا  
 دَعْلِي بَصْرِيٌّ اَزْدِيٌّ كَابِرٌ اَبْعِيْنٌ بُوْدَةٌ وَشَبْرَتٌ

بِرَفِيقِيَّاسٍ

اَوَاكٌ سَوِيَّةٌ

صحت خباب عمرو و خباب علی بنی امد عنهما دریافت  
 و با علی کرم الله وجهه در واقعه یصفین حاضر بود بحال  
 وانش عقل و گویاست فضل آراسته و علم بخیر متا  
 اوست که با خباب علی بنی امد عن آن را وضع کرد  
 و گویند حکم زیاد بن ابیه که والی عراقین بود و شخصی بود  
 لیکن گفته اند که خباب امیر قوی ابا تا و ترک نمون و  
 گویند که از بنی اسباب المومنین علی افتد کرده آن را گاهی کسی  
 ظاهر میکرد تا اینکه یادین ابیه نظر بر مردان او را فریب  
 سخن طایف داد و او قبول نکرد تا وقتیکه خود قاتل را نهند  
 که مخوفان اند بری من المشیرین و رسول با لکسیر بخت  
 والی مذکور رفت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید  
 حال ابا مرکیه فرمودی که بنده میبوم و اولایب تعجب وضع کرد  
 بعد از آن حدود و گویو بحسب از خباب علی افتد کرده بود  
 بعد از آن ابوالاسود قضیه و میمون الاقرن گویو که بنی  
 حد وانی و عطا ابوالاحارث هر دو بر سران ابوالاسود  
 بعد از آن عبداللہ بن اطلق الحضری و عیسی بن عمر الشافعی  
 و ابو عمرو بن العلاء بعد از آن علیل بن احمد فرا رسید  
 بعد از آن سیدویه و کاسی و بعد از این طبقه نسبت نبات  
 بدو قسم انقسام یافته بصوم و کوفیه بعد از سیدویه و کاسی ابوالحسن  
 اخفش و از آن بعد از آن صالح بن احن جرمی و کمر بن عیسی  
 زاری بعد از آن سید بعد از آن ابو جحز زجاج و محمد بن سراج  
 و ابن ورمق و سید و کمر بن عبداللہ بن ابوالعلی خراسی و کمر بن  
 علی بن عیسی زاری بعد از آن ابن جری بعد از آن شیخ عطاء  
 سرجانی بعد از آن رخشری بعد از آن ابن حاجب بعد از آن  
 ابن مالک بعد از آن ابن شہام بن اقیس فی طبقات النخاع

طبقات النخاع

و پوشیده نخواهد بود و در هر طبقه مذکور شد تا دیگر که در تاریخ  
 چیره دستی داشتند بعد از آن کتب بسط و تفصیل اساسی است  
 منوط است و ابوالاسود مذکور در متن شعر مندرج علیه بود و او را  
 اشعار کثیرت منها شعر و طلب الحقیقه است و لیکن  
 این دو کتب فی القدر لا یجوز ان یکملها طرا و کلا و لا یجوز ان یکملها  
 تا به در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج  
 کتب است شمر مرغ زرطلان مع  
 ظلمت تشنگی میان دو نوبت آب خوردن شتر  
 باب العین و ما بعد هامن الحرف  
 عباءة نوحی و کتب حبابیه مثله  
 ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد اشترک  
 منقلب بحمال الدین نحوی در علم نحو  
 از اعیان اعلام بوده و قریب هجدهم شعبان سال الفیله  
 و هشتاد و نه فوت کرد و در بغداد و کتبا صنف عینه وارد  
 از آنست کتاب الحیران در نحو و کتاب طبقات الادباء  
 جزایان  
 ابو محمد عبداللہ بن محمد بطلیوسی نحوی  
 در علم ادب لغت و تنگای نام داشت و در صحت زده است  
 و حقا و دایمیت معتمد علیه خاص علم و دقت صنف عینه  
 دارد و از آنست کتاب الباشلث در و مجامع کتاب الباشلث  
 فی شرح ادب الکتاب کتاب الحبل فی شرح ابیات الحبل  
 و کتاب شرح الموطا و جزین در سال چهار صد و پنجاه  
 متولد شد و در سنه اربع مائ و دوازدهم ربیع سال الفیله  
 و بیست و یک فوت کرد و در سنه اربع مائ و شصت و هشتاد  
 منها شعر او و کتب فی خالده بنی و او صاحب کتاب الترتیب سیم

ابو البرکات

طبقات النخاع



و در بیت یگانه عصر و تجرد اگر فتوی بود تصانیف مفید  
 با کمال صبر متانت داد و انانیت کافیه نگوشتانیه  
 و بر بصیرت و شرح هر دو اصول الفقه و جزای آن  
 ... الی بالعدد و هفتاد متولد شد و در کمال سن رسید  
 و چون افضا قات عصر و روز پنجشنبه تا زدهم سوال  
 شد تصدیق پیشتر فرست کرده را مکنه به مطلع  
 بابا بخرم و نکرید  
**عَشْمُون** بالضم موی دراز زینخ شتر  
**رَجُلٌ عَشْمُونٌ** مردیست و فرمای  
**عَشِيرَةٌ** خاک و نشان خفه  
**عَشْمَةٌ** آتش برین میزدند  
**عَشْمَانِي** ویدر مدبرگ از شتران  
**عَشْمَاءُ** زن لاغر عجمک جمع علی غیر قیاس لان عجماء  
 افضل الی جمع علی فعال لکنهم نوه علی اسمان و العرب  
 قد بنی الشی علی الضد  
**عَجَاهِيَه** بالضم بی دست اسب از اندرون  
**عَجَبِيَسَاءُ** شتر بزرگ و تاریکی نسو و احیاناً  
 نقلا عن سیبویه و غیره  
**عَدَا** ان زان و اول هر چند  
**عَدَا** نام بالفتح و التثنی یک  
**عَدُوٌّ** و شتر کلان قوی و سیر  
**عَدْنٌ** یوط آنکه نزد یک جماع حدش کند  
**عَدْرَبْدٌ** قوی از بار که بدد و گزند  
**عَدْرَتْنِ** بالتحریک و ضم التاء و فتحها گیاه است  
 در بیان پوست پیرانید  
**عَسْرَجُون** بالضم و سخت کج خنده و شامها بریده از آن  
**عَسَمٌ** بالضم طعام عروس  
**عَكْرَضٌ** بالفتح نمک ایدینه رفتن **يَقَالُ لَعْنَةُ الْجَلْبِ**  
 و اذا فی العروض و هم مکة و المدینة و ما حولها  
**عَرُوضَةٌ** بالضم عبت و پیش نهاد  
**عَارِضٌ** ابر را گذرد و رافق  
**مِرْشِيَّةٌ** عر غنی را یکایک آن را نشاء طایفه  
**عِرْذَبٌ** سخت و درخت  
**عِشْرَانٌ** استخوانیکه گوشت آن خورده باشند  
**عِشْرُوَّةٌ** چوب چنبره  
**عِشْرَتْنِ** ضمیمتین سخت و درخت  
**عُذْلٌ** مرد بی سلاح او حل مثل کُرل که جمع  
**عِزَّةٌ** مکنه که روی از مردم و الاصل خزوة بالکسر  
**عُزْهَوَلٌ** شتر بزرگ داشته  
**عِزْهِي** هم مستو و اجزایات بالثاء معنی عزیز است  
**عُشْلُوسٌ** نام درختی  
**عُشْلِي** شاخ نرم و سبزه مثل کج مثل عالج جمع  
**عَاشُوْرَاعٌ** روز دهم محرم عَشْوَرَاءُ مثل  
**عَشْوَزْنِ** درخت که شتر قوی  
**عَشْوَزْنٌ** شتر ضعیف قوی  
**عَشْوَاعٌ** زنی که شبی کم بیند  
**عَصَوَادٌ** بالکسر و الضم سخت و شور و صاحب  
**عَاصِدٌ** شتر که بازوی آتیه بگیرد و بشاند  
**عَضْرٌ** قوط پلپاس  
**عَضَاضٌ** بالفتح چیز که گزیده شود و قوط

عضة در حقیقت غار وار

عَضَابَةُ بِالْكَسْرِ

أَسَدٌ عَفْرِتُ فِي شَيْءٍ سَوَاءٌ خَلَقَتْ

عَفْرِتَهُ مَوْسَى كَرُونَ خُرُوسَ

زَجَلْ عَفْرِتِ مَرْدُ خَبِيثِ عَفْرِتِهِ وَخَفَرَتِ

وَعَفَرَتِهِ مِثْلَهُ

عَفْرِتِ نَبِ بِالْكَسْرِ وَتَقَدَّرَتْ

عَفْرِتُ نَشِدَ وَكَالْزَامِ مَسْرُوقَةُ الْغَامِثِ

عَفْرِتُ زَانٍ بِالْتَحْرِيكِ وَتَشْدِيدِ رَابِعِهِ

عَفْرِتُ نَامُ مَخْتَصَرٌ فِي بَصَرِهِ

عَفْرِتُ أَحْمَدُ فِيهِ

عَفْرِتُ كَسَنَ أَبُو ذُو حَفْصَةَ عَفْرِتُ كَرِيمِ

عَفْرِتُ رِيَانٍ بِالضَّمِّ كَرْدَمُ عَفْرِتُ زَانٍ تَشْدِيدُ بَابِهِ

عَفْرِتُ رِيَانٍ كَرْدَمُ مَادِهِ

عَفْرِتُ رِطْلٍ مَادِهِ بِلِ

عَفْرِتُ مَوْسَى بَاقِيَةٌ وَتَابَ دَادِهِ

عَفْرِتُ مَوْسَى كَرِيمِ بَنِ زَبَانِ

عَفْرِتُ بَابِ كَرْدَمِ شَرِّ زَانِ مَوْسَى

عَفْرِتُ بَابِ كَرِيمِ كَرِيمِ دِينَ مَزَارِ

عَفْرِتُ بَابِ كَرِيمِ رُوحِ شَرِّ خَشَنَةِ

عَفْرِتُ دَاغِ بَرِ هِنَايِ كَرْدَمِ شَرِّ

عَفْرِتُ نَامُ گِیَاهِ دِیْکُونِ وَصَدَةِ وَجَعَاوِ

الْفَتْحُ لِلتَّائِيَةِ فَلَا تَوْنُ

عَفْرِتُ مَجْرُودِ بَارِهِ آبِ خَرْدَلِ مَنَ نَصْرِ وَضَرْبِ

لَبَنٍ عَفْرِتُ شَرِّ طَبْرِ عَفْرِتُ بِالْقَلْبِ

عَفْرِتُ سَطْرُ بَرِ خَرِيبِ

عَفْرِتُ مَهْرُ نَزْرُگِ وَدَرَاوِ

عَفْرِتُ دُرُودِ عَفْرِتُ وَجَنُونِ

أَبُو أَحْسَنَ عَلِيٍّ دَمَانِيٍّ ابْنِ عِيْسَى

اصطلاحی است در علم کلام و عربیت و تفسیر

قرآن از علمای مشاهیر بوده ادب از ابن و ترمذی و

ابن بکر سراج گرفته اند و از ابو محمد جوهری و غیر او در رسال

دو صد و نود و شش متولّد شد و در بغداد و شب گشته

یازدهم جمادی الاولی سال سه صد و هشتاد و چهار هجری

أَبُو أَحْسَنَ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي هِلَالٍ حَوْفِيٍّ

در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتازان بودند و قبل و ادب

مشهور میان اعیان و رسال چهار صد و سی فوت کرد

أَبُو أَحْسَنَ عَلِيٍّ ابْنِ سُلَيْمَانَ مَعْرُوفٍ

باختش اصغر از اصحاب مبرور و بود و گویند

در نحو تبحری داشت و تفسیر و ادب گذاشت و شفا

پس سال سه صد و بیست و یک گاه گاهی فوت کرد و بغداد آمد

اصطلاحی است که ابو الخطاب علیه التحمید بن عبد الحمید است و نحو

و لغت او حدیث و امام زمان ابو کسیر و ابو الوضوح

از وی روایت دارند قال ابن خلکان و لم اظفر له بحدیث

أَبُو أَحْسَنَ عَلِيٍّ ابْنِ حَمَزَةَ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ

بن عثمان بن فیدروز معروف بکس

نحوی گوئی ای از کرامت و در نحو و لغت از

کبار و ائمه قرات از حمزه بن حبیب زیات و لغت از ابن

عبدین و غیر او افتاده و ادیب امین بن هارون شیر

بود و از نجاست که چون بایسویه در تولی اخیلان کرد

و ابی حمزه

و ابی حمزه

و ابی حمزه

و ابی حمزه

و ابی حمزه



ابو عیسیٰ بن حمزہ ثقفی

اوستاد سیویہ و معاشر و بن العکلاست و علم لغات  
عرب و ادوات و بطولی داشت گویند ابوالاسود و خیزاب  
فاعل و مفعول و باب تعجب هم در قولی دیگر از نحو وضع  
نگارده و عیسی بن عمر ابواب و دیگران افزوده و مثال  
یکصد و چهل و نه فوت گرد و او رحمه الله مولی خالدين  
ولید بوده و چون در تحقیق نزول کرده منسوب بوی  
ایشان شده و نصیف بسیار کرده و لیکن جزا کمال مدح  
و گرامی نموده

عَنْ شَوْشَةَ بَرَسْتِ

عَتَلُ كَيْدٍ سَخِلَ حِيَالُ

عَمِيونَ أَكَلَهُ دِيَا وَخَتِ اثْرُهُ دَارِ عَمِينَ بِالْكَسْرِ  
جمع عَمُونَ بالضم مثله

عَبَانُ بِالْكَسْرِ أَمِنْ آجٍ

بَابُ الْغَيْرِ وَ بَعْدَ هَامِلِ الْحَرْفِ

عَوَّارُ الْفَتْحِ وَ الْمَذْمُونُ وَ يَوْفَرُ أَمْرُهُ وَ دِيَّانُ

عَتَاءُ آبِ أَوْرٍ دَانِ بَرْگِ وَ خَاشَاکِ وَ جَزْآنُ

عَدَدُ حَرْکِ جَامِی وَ دَرْتِ شِکَاکِ

عَدَدُ وَ دَنِی سَرِیجِ

عَادِيَّةُ اِبْرَاءِمَا وَ غَوَامِی حَمِیجِ

عَنْدَ بَسْرَةِ پَارِهِ اَنْگِيَا

عَنْدَ مَتَقِ بَاکِ وَ ذَرِيَا وَ کَرْدَنِ

عُرْبِ بَهْمَتِينَ غَرِيبِ عُرْبَةٍ مَوْنُثِ

عَدَاءُ بِالْفَتْحِ غَرِيبُ سَبِيحِ سَرِیوَسِ

فِيهِ الْمَذْكُورُ وَ الْمَوْنُثِ

عَزُوضُ بِالضَّمِّ مَبْنِي سَبْشَرُ وَ شَوْشَةُ

عَنْ شَيْنِ نَوْحِي اَنْدَرُ قَانِ اَبِي دَرِ اَرْكَرُوحِي وَ جَوَانِ

نَارِکِ اَنْدَامُ وَ دَرِ اَنْ لَغَاتِ سَبْشَرُ وَ کَرْدَنِ وَ دَرِ

کَسْرِ مَلِ وَ عَزْزِیْنِ کَفْتَدِلِ وَ دَرِ کَوْنُتِ کَرْدَنِ وَ دَرِ

عَنْ شَلِیْنِ اِنْجَرِ اَزْ جَامِدِ وَ کَرْدَنِ اَنْ شَوْشَةُ

رَحْلُ خَضْبَةٍ مَرْدِ بَسَا اَنْ شَمِ خَضْبَةٍ وَ عَضْبَةٍ

وَ عَضْبَةٍ مَشْدُ وَ کَذَلِکِ خَضْبُکِ بِالْفَتْحِ وَ خَضْبُکِ بِالضَّمِّ

عَطْرُ شَيْتَةٍ بِوَشِيدِکِ تَارِکِی جَشِمِ اَوْ بِوَشِيدِکِ

اَنْ اَلْاَزْمَرُ سَبْشَرِ وَ مَتَعَدِي

عَظْفُ الْعَيْشِ مَسْأَلِی زَبِیْتِ

عَلِيَّ اِجْرِهِ وَ شَدَنِ عَلِيَّ وَ عَلِيَّةُ وَ عَلِيَّةُ مَثَلُهُ

خَلَسَ مَحْرُکِ تَارِکِی اَخْرَشِ

خَلَصَ قَطْعِ کَرْدَنِ اَطْعَمَ خَلَصْتَهُ مَثَلُهُ وَ خَلَصَ مَثَلُهُ

خَلَوَاعُ وَ شُکْلُ اَلْاَمْرِ اَزْ جَدِ دَرِ کَشْتَنِ

رَجُلُ عَتَلَا مَرْدِ بِلْکَانِ

عَوَاتُ وَ فَتْحِ مَسْأَلِی اَوْ مَسْأَلِی اَوْ کَرْدَنِ

مَشَاکِ عَتِيدِ اَقِ جَوَانِ خُوشِ عَتِيدَانِ

مَشْدُ مَرْدِ مَسْخِ

عَنْکِ عَوْنِکِ وَ اَنْخَزِ

اَبُو الْعَيْلَانِ کَنْتِ مَرْدِ

بَابُ الْفَاعِلِ وَ مَا بَعْدَ هَامِلِ الْحَرْفِ

فَاتِحُ بَهْمَتِينَ وَ دَرِ اَسَاحِ کَرْدَنِ وَ دَرِ اَسَاحِ کَرْدَنِ

فَشَوْصَةُ بَرِيدِ نَفَرِ مَسْخِ

فَتَحِ اَوَّازِ بَرْدِ دَرِ اَمْرِ اَمْرِ اَمْرِ

فَتَحِ اَوَّازِ بَرْدِ دَرِ اَمْرِ اَمْرِ اَمْرِ

خورشیدی نازیدن بخصال منجیر ارشله  
 قَدْ وَكُنْ شِيرَ نَامِ قَبِيلِ اَزْ بَنِي جَنَمِ بِنِ بَكْرِ  
 فَرَسَنِ سَبَلِ شَرِ  
 فَرَسَ صَادِ بَاكْسَرُوتِ سَرِخِ وَزْگِیْتِ سَرِخِ  
 فَرَسَطِ اَصْفَمَتِیْنِ اِمْرَازِ عَدُوْكَ دَگِزِ شَرِیْتِ وَاپِ تِنْدِ  
 قَرَعِ بِالْفَتْحِ مَهْرُ قَوْمِ  
 فَرَسْ كَانِ دُشْمَنِ دُشْتِ زَنِ شَوِیْ اَیَا عَامِ سِ  
 قَرَسْ كَاءِ مَحْرَكَةِ مَمْدُودِ اَنَامِ جَلِسِ  
 وَفَرَسْ كَانِ اَدَامِ جَامِ  
 قَرَسْ اَنَسِ شِيرِ مَطْبُكِ رُكُونِ فَرَسِ بَاكْسَرِ شَلِ  
 فَصِلِ شَرِیْتِ بِحَرِّ اَزَادِ رَجَا شَدِ  
 فَضْفَضَةُ فَرَاخِی جَامِهِ وَعِیْشِ یَقَالُ رُیْحُ  
 فَضْفَاصِ وِعِیْشِ فَضْفَاصِ  
 اَنَاءُ فَعْلُ اَوْدِ بِرَقْعِ مَثَلِ  
 فَعْلُ اَلْعَمْرِ كَارِهِ وِجَابِ  
 فَعْلُ بِالْفَتْحِ نَوْحِ اَزْ سَمَارُغِ  
 قَلْبُ بِالْفَتْحِ نَامِ جَامِ  
 قَلْدُ تَوْبِ بَاكْسَرِ اَرِزْ كَوْنِ وَجَرَانِ  
 سَكِیْتُ قَلُوعِ بِالْفَتْحِ بِنِجِ اِرَانِ  
 قَلَوُ كَعْدِ وِیْضِ بِجَابِ سَبِ وَخَرَكِ اَزْ شِيرِ بَاكْسَرِ  
 قَلِ بِالْفَتْحِ سَبِشِ جَبْتِنِ دَرِ سَرِ مَوِیْ رَا بَاغْخَنَانِ  
 كَفَانِیْدِ  
 قَطْلِیْسِ سَرْزِه  
 قَوَاقِ بِالضَمِّ وَالتَّخْفِیفِ تَاخِرِ كِیْمَانِ وَشَبِیْنِ  
 شِيرِ كَنْدِ تَاخِرِ فَرُوْدِ اَیْدِ وَاپِ دَرِ شَدِ اَفْزُوكَا غَلْجِمِ قَادِمَةِ شَهْرِ مَرِغِ

فَرَسِ بَاكْسَرِ شَكِ اَدَوِیْ كُوبِ  
 فَرِیْشَكَلِ سَرْزِ فَرِیْشِ وَفَرِیْشِ شَلِ  
 اَمْرُ هَمِ قَبْضُ وَضْعِ اَعْنِیْ سَمَوِیْ وِیْرِ اَبِ  
 فَرِیْشُ وَضْعِ اَعْلِیْ وِیْشِ فَرِیْشِ اَوْ فَرِیْشِ وَضْعِ  
 وِیْشِ شَلِ  
 فَرِیْشِ زَمِیْنِ فَرَاخِ وَاكْهَ فَرِیْشِ بَاوْدِ كَشَادِ دَامِ  
 فَرِیْشِ بَاوْدِ  
 بَاوْدِ لَقَاتِ وَاپِ عَدِ هَامِ اَلْحَرِ  
 قَتِ شَكِ شَدِ اَنِ گِیَا  
 قَاوِسِ مَرُ وِخُوبِ رَوِیْ فُوشِ زَنَكِ  
 قَبِیْشَرِیْ نَوْعِیْ اَزْ جَاوَانِ اَلِیْ وَشَرِیْ قَوِیْ  
 جَنَدِ وَاغْشِ بَرَاوِیْ كَثِیْرِ حُرُوفِ شَرِ بَرَاوِیْ تَانِیْ  
 رَجَلِ طَبَا قَاوِ مَرُ فَاوَانِ وِیْرِ مَانِدِ وِیْرِ  
 قَبَالِ بَاكْسَرِ وَاوَالِ بِشَرِیْشِ كَرِیْمَانِ وَاكْشِ  
 بَاوْدِ مَنَدِ اَكْشِ اَلْغَلْجِمِ بِنِیْ صَاغْخِیَالِ كَوَاوِیْدِ  
 قَابِیَا مَرُ دَاكْسِ  
 قَاوِیْمِ تِرِهْ وَاكْیْ وَتَاوَمِ اَلْاَبَاقِ اَمِیْ تِرِهْ اَلْوَا  
 مَحْرَكَةِ سَبِشِ اَبِ حَرِیْشِ اَبِ شَكِ شَدِ اَنِ  
 بِالْفَتْحِ بِرِیْ سَالِ خُورِدِ وِیْشِ بَرِیْ اَنِ شَكِ شَدِ  
 اَلْفَعْلُ مَثَلِ  
 قَدَحِ بَاكْسَرِ تِرِیْ نَا بِرِیْ سَتِهْ وِیْرِ تَمَارِ  
 قَدَسِ دَرِ دَكِیْ چَمْنِ چَرِیْ  
 قَدِ اَدِ بِالضَمِّ نَامِ مَرُ دَكَاوْدِ مَاحِ عَلِیْهِ السَّلَامِ رَاوِیْ  
 قَدْ مَوْسِ دِیْرِیْنِ كَوْتِ تَرِ كَلَانِ سَالِ  
 قَادِمَةِ شَهْرِ مَرِغِ



قَتْلُ دُ بَطْمِ دَالِ دُخْتِ آن بَدَلِ وَلِئِمِ  
 قَعُودُ بِالْفَتْحِ شَرْكِيهِ بِجَبْتِ سُولِي رَاغِي بَاشَد  
 قَتُولِي بِالْفَتْحِ نَوْحِي اَز رِقَارِ دَايَمَانِ بَاشَد كِي كِي  
 مقدم بدارند بر پای دیگر در رفتار بار رفتار نرم است  
 قَفَاخِش بزرگ اندام قَفَاخِش می شد  
 قَفَبِزِ بماند که دوازده صلیح و سعادت دارد  
 و در زمین مقدار است همین و آن یک عدد  
 چهل و چهار گز باشد و دگر گزست در جریب  
 قَفَبِزِ بماند که دوازده صلیح و سعادت دارد  
 قَا قُلِي بضم قاف و تشدید لام گویا بیست و یک عدد  
 قَلْب و انا از خود ده کار  
 قَلْعَمِ که در هم نام شخصی  
 قَلْقَلَةُ حرکت دادن چینه را قَلْقَالِ بِالْكَسْرِ  
 و بیفتن کدنگ  
 قَلَمَسِنِ مرد بسیار خیر و دریای پر آب  
 قَلَامَةُ چیده ناخن  
 قَلَمِ جوب خرد از دوجوب که طفلان بدان بازی  
 کنند و بپاشی خاک جوب نامند  
 قَلَمِ بِالْفَتْحِ گندم  
 قَلَمِ و پیش سر  
 قَلَمِ کتاب دان  
 قَصَبِینِ لَافِنِ و سزاوار  
 قَفَبَةُ نوبه از گنجان قَفَبِ شَد  
 قَفَبِ دَنَلِ بزرگ رزق شران  
 قَفَبِشِ می گنده پیر کلان سال قَفَبِشِ می شد

رَجُلٌ قَضَعُ مَرْدُ كُوتَاهِ كِرْدُونِ  
 قَضَعُشِ دَوَائِي سِتْ مَقْوِي مَعْدِه  
 قَضَطُورِ اَعْنَامِ جَارِيه اِبْرَاهِيمِ عَلِيَا سِلَامِ كِرْتُونِ  
 ترك اوسل اوست  
 قَضَعُشِ بِالْكَسْرِ شَرْكِيهِ شَرْكِيهِ كَلَانِ جَبْتِ  
 قَضَعَانِ بِالضَمِّ كَوَاهِ عَادِلِ  
 قَضَعُشِ بزرگ اندام  
 قَضُو بِالْكَسْرِ خُوشَه خَرْمَانِ بِالضَمِّ مَجِجِ  
 قَضِيَةُ بِالْكَسْرِ سِرَايَا عَصَلَه قَهْوَه  
 قَضِيَّةُ كِي كِي تَه تَه خَرَابِ اَز كِي كِي  
 قَوْبَاغِ دَاوِ  
 قَاسِرِ كَوَه خَرْدِ كِرْدُونِ كَلَانِ جَدَا بَاشَد  
 قَوَصَرِي آوند سِتِ برای تر  
 قَوِ بِالْفَتْحِ مَكَانِ غَالِي  
 قَهَبِ سَبِيحِ سِيَاهِ مَسِيحِ سِيَاهِ شَدَانِ  
 قَهْوِيَاةِ بِيكَا نِيكَا شَاخِ دَاشْتِه بَاشَد  
 قَهْلِسِ نَرَه  
 قَهْقَارِ سَنَكِ سَخْتِ  
 قَهْقَارِ سِيَاغِي سِتْنِ  
 قَهْقَارِ بِالْفَتْحِ بِنْدَه قَهْقَارِ مَوْنِثِ  
 قَهْقَارِ نَامِ گِيَا سِ  
 كِبَانِ الْكَافِ وَمَا بَعْدَهَا مَجِجِ  
 كَبِيْرَةِ بِالْكَسْرِ اَوَّلِيْنَ فَرْزَنْدِ وَاحِدِ وَجَمِيعِ  
 نَدِ كِرْدُونِثِ دِرْوَمِي كِيَا نَتِ  
 كَا ثَبَةِ پِشِ كَتَفِ اَسِ

کجا شتر غالب در کثرت  
 کثیری او است معروف کثیر بالبدن  
 کجا دینه دروغ گفتن من ضرب  
 کسش گفتن شکنبه سحر  
 کجایم بالحق یک یک من سختی کرنا بر شد  
 کس و من گفتن بزرگ سر و تضم الواد و ام  
 کجایم غلامی بر بام  
 کس و باضم و الکسر و شبیه  
 کجاست داغ پهلوی شتر  
 کاشتم دشمن دوست نما  
 کجاست مضغ نهار و ستان  
 کجاست بالفتح سحر و کما بخت تا کی زین  
 کجاست در سرنه  
 کجاست بالضم و کسر کوتاه  
 کجاست کوتاه بالادشت و گور و درشت  
 کجاست در شد  
 کجاست آواز گنده گوشت  
 کجاست نعل نوحی نو و خزان بزرگ نه و ضم الباء  
 کجاست بود بالان بچست و بار باری بزرگ  
 گنوده کمی و مرد و کلال جنبه آگنده گوشت  
 کجاست کس فرج کوتاه درشت  
 کجاست بالضم کازه از نه  
 کجاست نام جان  
 کجاست بالفتح شمشیر  
 کجاست ترسیدن و بدل شدن

فلان کجاست کسی و یون یعنی او تنها و درست  
 کجاست بالفتح بقیه و قیل اصلها یکیست  
 کجاست یک من و هفت شمن من  
 کجاست باللام و ما بعد هامن الحروف  
 کجاست گفتن نشت خام کجاست یک  
 کجاست بالفتح آه شیر وار  
 کجاست بن دندان اصلها شنی و الهام بدل  
 کجاست بالفتح و کجاست محکم کجاست کوفته شدن چشم از غلظ چشم  
 کجاست بالضم آله و العنت کجاست  
 کجاست چیتان کجاست آه شد  
 کجاست خطا کردن در کلام  
 کجاست شتر و شنبی لقمه بالفتح و الکسر شد  
 کجاست کجاست کجاست و بر باریک کجاست  
 کجاست و ساندن پهن  
 کجاست بالضم اول فتح دوم بسیار گوش کننده  
 کجاست جاس الفطاح رگب توده  
 کجاست شد و سخت  
 کجاست سدی زیر زرد گوش همانم جمع  
 کجاست کجاست کجاست کجاست  
 کجاست کام  
 کجاست بالکسر پوست نه  
 کجاست بالیم و ما بعد هامن الحروف  
 کجاست نام جان  
 کجاست بالکسر کجاست و شنبی متر جمع  
 کجاست تثلیث راجحت و اجماع شد و کجاست

فاسدة جاسه خيزناك  
مأكلة بالفتح وقد كسر الكاف كشتيك الالب  
سرن بصق بفتت ت اكم شله  
مألك بضم لام فيام فرستاون اكله مشله  
مأوى الابل بالكه الود جاي باند اشتران  
ابو بكر ميارك ببل بوطالب معرف  
بابن دهان نخو كى واسطه

در علم خود قرآن بهره والى داشت بخوانن فشا بى بوالى  
اندر کرده وبيت و ششم شعبان سال شصت و دوازده  
فوت گرد و رفتاد

مبطخه ميار زر و هم الطالما خذنه  
مبهاج بالكه زن بلكوروى  
صنخه طعام ناكار  
مشتك بى عشق

مشكه بضم ناي مشله نوسه از حقوب  
مغنى از دهان از من فدد و شراب و انداختن

مجدد سزاوار  
مجدد حامى شتر كشتن

محم و محو ح كسته شدن جامه  
محبدة سياه دان

مخسبة پنداشتن و شمردن  
مخفد بالفتح تام و كسر فاء ان شتر كشتن

ابو طالب محمد بن مستنير بن احمد نخوى الغوى  
بصرى معروف بقطر آب در علم خود

از ايام عصر بود و ادب از بسيوره و جماعت كنه از خانه بجهت

بابن دهان  
نخو كى  
واسطه

عيب

در علم خود

اندر کرده و تصانيف بسيار دارد از انست كتاب الفقه  
و كتاب القواني و كتاب العلل فى النحو و كتاب غريب الحديث  
و جزآن در سال دو صد و شش فوت کرد و اصرق قولى  
شعر اين گشت گشت منى فاكه كوشك منى بركاك  
قلبه و لى غيتت من كبرى و كالعين سخن من بركاك  
و نقد و باطن انقلاب لا يخلو من النظر و چونكه رحمة الله  
در خدمت مديبويه بجا بيل اندر كرامه حاضر ميشد و

اورا بسيوره بگفت انست الا قطرب و ان جانوزيت  
که نام در خدمت داشت و شمسى كند و شراحت بنى نمايد و شب  
بقطرب گرديد

ابو عبد الله محمد بن زياد كوفى معروف  
بابن الاعرابى الغوى در علم ادب  
و لغت اخذ وقت بود ادب از تمام من معن و كمالى  
اندر کرده و از دهان المكنت و غير او در سال دو صد و

يك فوت کرد در رستمى اى تصانيف بسيار دارد  
از انست كتاب النوار و كتاب تاريخ القائل و جزآن

ابو العباس محمد بن يزيد بن عبد الكبرى  
مجتهد نخوى الغوى در نحو و لغت از ايام اهل

بوده و ادب از زنى و ابوجاهم حجتانى اندر کرده و تصانيف  
بسيار دارد از انست كتاب الكامل و كتاب البروقعة

و جزآن در سال دو صد و دهنه و شش و كوشيد  
بيت بو شتم بوجو ساي او در صد و هشتاد و شش فوت

کرد و رفتاد و در باب كوفه فون گرديد  
ابو بكر محمد بن حسن بن دسريل الغوى

بصرى در علم لغت و ادب و شعر ايام وقت بوده



مُخَالَفَةُ مَرْوَاهُ

مُكِدُّ بَغْمَتَيْنِ كَوْبِيْقٍ وَوَيْقَةٍ مَثَلُهُ

مَكَامِيعُ أَشْكَهَا مَجْمُوعُ سِتِّ بَرْغِيَّاتٍ فِي نَبْلِ

جَمْعُ بَرْغِيَّةٍ عَلَى وَاحِدِهَا الْقِيَّاسُ

مَدَّ هُنَّ شَيْئُهُ رَوْحُنْ

مِرْكَبُ بَابِ الْمَدَاوَنَةِ شَتْرُونْ

مَصْرُوحٌ كَسِيمٌ أَكْثَرُ بَلَدٍ بَازِغَرٍ وَادِينُ اللَّذَمِّ مَقْدُ

مَرْجَعُهُ كَذَلِكَ مِنْ تَرْجَبٍ

مَرْحِيكَا نَامُ جَانِي

مَرْطَلٌ مَرْوَعِيَّةٌ سِتِّ

مَرْعِيٌّ لِمَوِيٍّ رِيْزِهِ كَوَسِيْدِهِ وَجَزَانُ كَرِيْزِ

مَوِيٍّ دَرَا زِيَادَةِ مَرْعَاهُ مَثَلُهُ مَخْفَاً وَثَقُلًا وَثِقِلَ

أَوَّادُهُ ذَاتُ تَخَفَّتْ

مَرْوَعَا بَيْنَ نَامُ جَانِي دَرَبَرَهُ

مَرْوَفَاتُ أَرْخِ

رَجُلٌ مَرْوَفِيٌّ أَكْثَرُ مَوْرُودٍ وَتَجَلُّلُ كَسْبِ

مَرْوَعِيٌّ نَبِيٌّ لَغْزَانُ وَنَابَانُ وَنَجْمِيٌّ وَبَلَا

مَرْوَعِيٌّ بَيْنَ مَرْوَعَاتِيٍّ نَفْخَتُهُ بَوْدُ كَرْخِ

عَرَبِيٌّ أَزْوَاجُ عَوَسَتْ

مَرْوَعَا بَلَكْسَرِيَّةً

مَرْوَقِيٌّ عَصْفَرُ وَاسِطٍ وَفَرْجِيٌّ دَرَمَدُ وَبَكْسَرِيٌّ

مَرْوَلَةُ تَرْكِيْنِ جَانِي

مَرْوَالِغُ تَرْكِيْنِ شَبِيرِي

مَرْوَعَا نَوْسُ عَزْوَاقِ خَوْشِ مَرْوَعِ

مَرْوَعِيٌّ نَامُ خَرَابَا بَلَكْسَرِيَّةً

مَرْوَقَةُ بِالضَّمِّ بِمَرْوَعِيَّةٍ وَبَارَانْ

مَرْوَقِيَّةٌ لِقَبِ بَابِ شَاهُ مِيْنِ كَرْمُورِي

مَرْوَعِيٌّ بِسَبْطِيَّةٍ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ جَوَانِ دَرَمَدُ مَرْوَعِيٌّ شَتْلُ

مَرْوَعِيٌّ دَرَمَدُ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ بَابِ شَاهُ مِيْنِ

مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ

مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ مَرْوَعِيٌّ



<p>             اخی بر آشتن حدیث و غیر کسی طسبت کردن              نایاب اود شیرکلان سال شویب گفتور و طله              نوادر الکسیر سیدن و ما نیدن لادم متعده              قولد البصر گولی نوادر گول شدن ن سیم اود ک              لغت ست امان              نهمر گلیقت بروز غارت کشته              نیبه بالکتر نام شهس              بایار لولو و ما بعد ها مصلحان              وای دغده کردن              و کت عو بالفتح معیوب کردن دست را بی آزار              استخوان شکست              و شیل نام مرده              و حریر حرکت یک کینه داشتن              و حکم محرکه خواش خورون خیره کردن              زن حاله              دعة ن آسانی و الهام عوض من الواد              و ذوق بالفتح امان و بامیدن              و ذوق بالفتح عیب کردن              ذوق یعنی بگذارد و راسن و فزوده فیده گوشت و غیره              لیکن بجز آن هیچ یک از معصوم و ماضی و مضارع              و اسم فاعل و مفعول نیست قیاس و ذوق و ذوق              و کس قیاس بالفتح سیم مغروب و ذوق کس از ارشاد              و الهام عوض من الواد              و کس قیاس کوز و امتداد              و کس قیاس الایس ران         </p>	<p>             اجد و نالکسین بهر و لاجد جمع و آن در بیت              ساقی نایب ساقی بر یک              بگو ارباب و نغمه و نغمه              نحا صفة آب بنی و دماغ              کدک بخور من سگ بسیار غرض و جود              خورین ای متحرک              مختل مصغرا نام بابی در شام              نذبة بالفتح نشان جراحت کربدن باقی ماند              بعد از شدن              نند رستن سستور بر آگنده              نتریف مست و سخت نشد              او الحسن فخر بن شکیل شویب              در علم خود حدیث و معرفت ایام عرب و تنگ گاه              وافی و در اکثر فنون تجری کافی داشت و با غلیل              بن احمد افکند و در اکثر فنون تصانیف مفیده              دارد و در سلخ و نیم سال و در صد چهار فوت کز در و              نضو الکسیر و لاف و نضو مؤث انفسا جمع              نضیضة بمعجمتین امان اندک              نضاع بالکسر مع السكون و لاف و نضاع              که در نطوع جمع              نعامه بالفتح زیر قدم              رجل نضر جاعل مرد بدول ضعیف              نقص محرکه یک و میوه افتاده              نقفا القصر رگ توده              نکول از ایستادن از دشمن و از سوگند         </p>
--	---

۱۸۹۹۷	واخانم بنبر
۵۰	فن بنبر
۴۱۸	نقاب بنبر